



در سبز باغ انتخابات!



نمایشش آخوندی، «لالمونی» به نام اعتراض سکوت!؟



این فقط خداوند نیست که «شریک پذیر» نیست و هرکه «شریکی» برای خداوند بترشد

«مشرک» است و دور از چشم قادر یکتا ... حوصله چون و چرا و پرسش و پاسخ را هم ندارد و ... از این بابت هم آدمیزاد «مرتد» می شود که چرا به سخنان الهی شک کرده است...

از خدا که پنهان نیست از شما چه پنهان که از این بابت «شیطان» هم، ضمن «اظهار بندگی» به خداوند از همین جور اخلاقیات دارد و به اضافه این که به هیچ قدیسی و فرشته ای - و از جمله دیوان محاسبات خدا و تمام کسانی که پای ترازوی عدل الهی گناه و ثواب آدم ها را سبک و سنگین می کنند - حساب پس نمی دهد...!

حالا حکایت حکومت الهی / ملایی خودمان است که گرچه در عالم بزرگ نمایی رویاپروی رهبر هنوز دوسه پله ای مانده است که ادعای «فرعونیت» کند و فعلاً به پیام های «پیامبرگونه» و هدایت های «خداوندگونه» نامبرده اشاره می شود ولی آن «شیطان» رجیمی هم که به حاشیه عبای رهبر معظم آویزان شد و به فضای «خداگونه» بارگاه

رهبری راه یافت و بر حسب مصلحت روزگار و دست بر قضا - به مصداق از لاعلاجی به گریه می گویند خامباجی! - او را هم عزت تپان کردند و حالا چنین «شیطانکی» نه فقط نمی خواهد «شریک پذیر» باشد که گوشه چشمی به «هدایت های خداگونه»! و ادعایی بابت سهم گیری لقمه بخشی های «پیامبرگونه» سیدعلی رهبر آقا دارد و این طور که پیداست اولین «لقمه» را برای دهان گشادش از «سهمیه ای از نمایندگان مجلس اسلامی» تدارک دیده که از «دیس پلوی انتخاباتی رهبر» بلمباند به قول نقال ها (به روایت پادشاهی کیکاوس و پرواز بر بال های عقاب) باز کیکاوش شده و روی بال کرکس نشسته و کرکری می خواند!

آن هم با وسوسه ادعای همان آرای پلمپ شده تقلبی ۲۰ میلیونی (گیریم چند میلیون بیشتر یا کمتر) اما به هر صورت مستقیم از سوی مردم بوده که ارجح است به آن چهل، پنجاه پیر و پاتال مجلس خبرگان که یک پایشان لب گور است و یا به آن تعداد

آخوندهای تازه به دوران رسیده ی جیره بگیر نهاد رهبری که به وسیله رهبر خلعت نمایندگی خبرگان را هم بر آن ها پوشانده اند!

با همه این احوال، تمام جریانات موجود بر صحنه کشورمان به نظریک نوع خیمه شب بازی و نمایش می آید که نه دعوای مجلسی و نه تقسیم سهمیه انتخاباتی و نه گوشه و کنایه و طعنه های مقام رهبری به غیرو غایب و دعوا و مرافعه های مصلحتی زیاد جدی نمی نماید. انگار حکومتی ها از هر فرقه و جناح و بنگاه و بنیادی مردم مارا، دست انداخته اند!

مردمی که چشمشان ترسیده و از سوی «اپوزیسیون داخلی» به نوعی «لالمونی» به نام «اعتراض سکوت» مبتلا شده اند!

این بنده این روزها برای این که مبدا یک پالان به دستی در کمین باشد که «خری» پیدا کند، از حضور در این کش و واکش ها تا حد «مقدور و ممکن» پرهیز می کند که لااقل مفتی سواری ندهد و بیشتر به این سفارش عمل می کند که: خر به بازار ری فراوان است، بر حذر باش تا تنه نخوری!

شیخک هایی که زندگی ما را هیل هیو کردند!

این صحنه از مجمع «سوسک های جمهوری اسلامی» آدمیزاد را یاد آن مثل معروف «اشرف الدین حسینی» مدیر «نسیم شمال» می اندازد که بیش از صد سال پیش شعر «هیل هیو» را در نشریه اش گفته بود که خیلی مشهور شد:

افسوس که عمر تو، چون کشت تو، درو شد - دیدی که چطو شد؟

خسبیدی و دیدی که چه سان روز تو شو شد - دیدی که چطو شد؟

تا آنجا که بعد «شپلی شیپو» و «ز پلی پلو» دست آخر می گوید:

دیدی که چطو شد - دیدی که چطو شد / همه ش هپلی هیو شد، دیدی که چطو شد -

شوخی که نداریم. بوی دماغ سوختگیمان که جهان را گرفته که «مشتی آخوند» مملکت ما، راز زندگی ما را، تمدن باستانی ما را پیشرفت های امروزی ما را، خانواده و ناموس ملی و فرهنگی ما را «هیل هیو» کردند!

«خسبیدیم!» بی تفاوت ماندیم! اکثریت خاموش ماندیم! یکهو آفتابمان را دزدیدند، روزمان را دزدیدند و شب تیره و تار و ظلمانی استبداد مذهبی، اسلام دروغین و فاسد و بوگندوی متعفن را با تظاهر به امان و ائمه اظهار و ایمان عادت شده در مغز و قلبمان به ما تحمیل کردند که سال هاست کارمان از «شپلی شیپو» و «ز پلی زیو» و حتی «هپلی هیو» و «چپلی چپو» هم گذشته ... در این میان نه ماکه خیلی ها خبری از آن هزار طلبه ای نداریم که در بدو انقلاب از «اتحاد جماهیر شوروی» به ایران آمدند. آن روزها، امام و بغل دستی های امام تفاله لبس های امام و ملی نماهای نعلین بوس امام نپرسیدند در شوروی بی خدا، در مساجد در بسته و گل گرفته که نام خدا را توی پستوی مسجد هم نمی توانند بیاورند، این «هزار طلبه» کجا بودند که حالا با «انقلاب اسلامی» برای ادامه تحصیلات فقهی به حوزه های علمیه ایران فرستاده شده بودند؟! ... فکر نمی کنید هنوز هم روح استالین، سایه ک. گ. ب. روی مراکز مذهبی، حکومت مذهبی، سایه انداخته است و لااقل «پوتین» این رئیس سابق ک. گ. ب. است که روی شانه های ملت ما فشار می آورد؟!!





آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟

گپ و گفت:

سخن دوست:

مطالعه، بهترین سرگرمی

«بالاخره بایستی مانند سایر مجلات فکری برای سرگرمی خواندگانتان بکنید».

● همچنان «بهترین سرگرمی» برای شما خواننده های عزیز، مطالعه کتاب و خواندن مطالب مفید است نه فال و نه جدول و نه خبرهای جنجالی

انتقاد به حق!

«چرا انقدر از «اصلاح طلبان» انتقاد می کنید و آقای نوری علاء در مورد آنها سمپاشی می کند».

● در واقع او حرف دل ده ها میلیون نفر ایرانی را می نویسد که معتقدند رئیس جمهور اصلاحات، کابینه اصلاحات، مجلس اصلاحات، سینه زنان اصلاحات بهترین «فرصت برای تغییر» را از مردم ایران گرفتند.

شما خجالت بکشید!

« علامت صهیونیسم (ستاره شش پر) پرچم اسرائیل و تصویر نخست وزیر اسرائیل زیر نام فردوسی (شماره ۸۹) واقعا شرمناکانه باد».

● شرم باید آن آخوندهایی بکنند که علامت سیک های هندی را وسط پرچم ایران کاشتند و جاکشی و پاندازی مالی و حفظ منافع کمپانی های خارجی را به نام خودشان در ایران ثبت کردند! ضمناً شما هم!

چهره های امروز و فردا

«چه کار خوبی می کنید که چهره های تازه ای را در صفحات «چهره ها و اندیشه ها» معرفی می کنید و آنها را از چارچوب سایت های اینترنتی به مردم می شناسانید!»

● مسلم این که اکثر آنها چهره های مطبوعات آزاد فردای ایران هستند.

را توجیه می کنید که: «حمله موشکی» است به تأسیسات اتمی و حکومتی و نه لشکرکشی نظامی به ایران؟

— به جای توپ و تشر به ما، اگر فک و فامیلی و دوستانی در ایران دارید تشویقشان کنید تظاهرات ضد جنگ علیه جمهوری اسلامی راه بیندازند!

میز گرد تلویزیونی

● نویسندگان هفته نامه فردوسی می توانند مسائل طرح شده در هفته

را در میزگردهای تلویزیونی اینجاست مطرح کنند.

— اغلب خود آنها برنامه هایی دارند ولی میز گرد تلویزیونی بستگی به نظر مدیران تلویزیون ها دارد.

خیلی بی انصافید!

● بهتر است دوست شما علیرضا نوری زاده خودش را از مسائل مربوط به رژیم کنار بکشد.

— یعنی یک عمر مبارزه تا یک قدمی مرگ و این همه زجر و ناراحتی را که یک نویسنده و پژوهشگر تا به حال

کشیده، باد هوا شود؟ راستی که خیلی بی انصافید؟

شما کی هستید؟

● وجود چند تا مخالف جمهوری اسلامی در خارج باعث شده که سایر ایرانیان هم چوب آنها را بخورند.

— «سایر ایرانیان» چند تا هستید که بیخودی از ایران خارج شده اید و موی دماغ چند میلیون ایرانی در غربت هستید و باعث اسم بدنامی آنها؟



در باغ سبز انتخاباتی از راهپیمایی ۲۲ بهمن؟!

عالی جناب حافظ می گوید: خدا از آن فرقه بیزار است صد بار / که صدمت باشدش در آستینی /.

راهپیمایی ۲۲ بهمن رژیم — عزای ملی مردم ایران — امسال با سال های پیش یک توفیر داشت و این که در یک قدمی انتخابات مجلس اسلامی بود. انتخاباتی که رژیم را، رهبر را، کارگردانان صندوق ساز را، به «هن و هن» انداخته است.

معمولاً انتخابات در ایران همیشه با «شو» همراه بوده است. شویی که معمولاً به جوانان داغ و درفش دیده و زندانی کشیده و شلاق خورده، «فرصت می دهند» که آن طور که دلشان می خواهد به خیابان بیایند! و هر طور که می پسندند و در دنیا معمول است راه بروند. قدم بزنند. تفریح کنند علیرغم این که یازده ماه و دوازده روز سختی کشیده اند حالا بابت این «شوی» آزادی شرعی ضد حجاب! ضد ولایت فقیه! ضد جمهوری اسلامی! مواعبی هم بگیرند و نمایشی بدهند نمایشی که مردم دنیا، ایرانیان فراری چشمشان چهارتا شود که مملکت ایران بهشت شده است؟! بهشت جوانان!

این در باغ سبز انتخاباتی، این آزادی حجاب — پسرانه دخترانه با هم بودن و قدم زدن و «آزادی» را امسال از ۲۲ بهمن آغاز کردند و تا ۱۲ اسفند روز رأی گیری (علیرغم تحریم سرتاسری مردم ایران) ادامه می دهند.

آخوند همانطور که «تقیه» را ضروری می داند! همانطور که «خدعه» را واجب می شمارد، همانطور که حکومت اسلامی و مصالح ولی فقیه را هر نماز و روزه و حج ارجح می داند و می تواند واجبات دین را، اصول دین را «معطل» بگذارد، همانطور که در پشت مارماهی و ماهی خاویار «فلس» کشف می کند و خوردن آن را حلال می کند. همانطور که سیغه یک ساعته و دوساعته را «فاحشگی» و «خودفروشی» نمی داند و آن را توصیه می کند و خود «خانه عفاف» باز می کند و «جاکشی شرعی» را برای پیشرفت «مکتب تشیع» لازم می داند، دیگر نمی دانیم چه چیزی مانده و چه «منکری» و فساد که به آن آلوده نشده باشد که لابد اگر خیلی «قبیح باشد» به گفته شاعر: «چون به خلوت می رود، «آن کار دیگر» می کند»!

سیاست گذاری مجازات!

روزنامه «فرهیختگان» نوشت: دادگاه آلودگی هوا تشکیل می شود.

— همین روزها باد را هم متوقف می کنند تا بابت سرعت آن جریمه اش کنند!

صندوق های بی خطر!

وزیر اطلاعات گفت: دشمنان روی کاهش مشارکت مردم در انتخابات سرمایه گذاری می کنند.

— شما که صندوق صندوق ها پر از آرای تقلبی کرده اید، چه غمی دارید؟!

هزینه تروریسم دولتی!

روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشت: همه اقدامات تروریستی زیر سر صهیونیست هاست!

— ولی معلوم نیست چرا بودجه عملیات تروریستی، در لیست مخارج وزارت اطلاعات و سپاه

پاسداران وزارت خارجه منظور شده است؟!

پوست شیر!

سید حسن نصرالله مدیر انتصابی حزب الله لبنان از سوی جمهوری اسلامی گفت: ما سلاح هایی برای غافلگیری اسرائیل در اختیار داریم.

— باز رژیم تهران چهارتا موشک زپرتی تحویلشان داده و آنها توی پوست شیر رفته اند!

سیلی و اردنگی!

روزنامه «سیاست روز» نوشت: سرگیجه آمریکا از سیلی هسته ای ایران است!

— بالاخره مردم ما روزی «اردنگی» خوردن رژیم را هم تماشا خواهند کرد!

طمع «خود»ها!

روزنامه «راه مردم» نوشت: سر نخ نوسانات طلا و ارز در دست «خودی» هاست!

— هر کجا آشه، کچله فراشه!

اندرون نظام!

وزیر اطلاعات گفت: بخش هایی از

● عکس و صفحه ای جالب، وصف و حالی با معذرت از «ویگن»



در محضر امام!

قد و بالای تورعنا را بنازم /

نوگل باغ تمنا را بنازم /

ای سبک رقص بلا / تو ممکن ناز و بیا /

تو که در رقص و طرب شعبده بازی /

ای گل عشق و صفا / مرو از محفل ما /

تو که شاداب تر از گل نازی /

درون نظام میلیاردها سکه خریدند.

— به غیر از سهمیه ای که رهبر برای این «خود»ی ها تعیین کرده و یا پاداش گرفته بودند!

دوستی پولکی!

علی خامنه ای گفت: جمهوری اسلامی ایران در کنار فلسطین و مقاومت می ماند.

— خرجش هم هر چقدر باشد — گیریم ده ها میلیون دلار — می پردازند!

نویدهای انتخاباتی!

روزنامه «صنعت» نوشت: اولین آکادمی موسیقی ایرانی فراخوان می دهد.

— تا روز انتخابات رژیم تا دلتان می خواهد فراخوان شیرین می دهند حتی برای حضور زنان خیابانی در بهترین نقطه شهر با حراست گارد ویژه!

آجیل دادن!

روزنامه جمهوری اسلامی نوشت: مسئولان می گویند: قیمت آجیل بالا نمی رود.

— قرار است به مناسبت انتخابات به عده ای «آجیل» بدهند و از عده ای آجیل بگیرند!

قیمت حضور و حمایت!

روزنامه «راه مردم» نوشت ۳۳ سال شاهد حضور و حمایت بی دریغ ملت از نظام هستیم.

— هزینه های وزارت اطلاعات، سپاه پاسداران، ارتش، گارد ویژه، بسیج، لباس شخصی، زندان ها و ... را روی هم حساب کنید تا ببینید این «حضور و حمایت» به چه قیمتی تمام شده است؟!

رقابت نهایی

روزنامه «کیهان» نوشت: لیست انتخابات به زودی نهایی می شود.

— رقابت میان ذوب شدگان ولایت و دستمال به دستان از بیضه ولایت، به دقیقه ۹۰ کشیده!

زمینه اختلاس!

روزنامه «گسترش» نوشت: توسعه میادین گاز و نفت برای بخش خصوصی اعلام شد.

— همین روزها، سر و صدای یک اختلاس چند هزار میلیارد تومانی دیگر بلند می شود!

تشدید مجازات

حجت الاسلام اژه ای دادستان کل

کشور گفت: برخورد با جرایم خشن، تشدید می شود.

— لابد از این پس به جای چوبه دار، افراد را زنده دفن می کنند و یا لای جرز می گذارند و روی آن گل می گیرند؟!

کدام هوش؟

روزنامه «سیاست روز» نوشت: در برابر هرگونه تهدید، استراتژی هوشمند جمهوری اسلامی ایران نفس دشمنان را تنگ می کند.

— از رهبر گرفته تا مجلس و رئیس جمهوری و ائمه جمعه مگر «هوش» هم سراغ دارید که «هوشمندانه» اقدام کنند؟!

غول های رژیم

روزنامه «دنیای اقتصاد» نوشت: با همایش حضور مدیران ۴۰۰ شرکت بزرگ غول های اقتصاد ایران معرفی شدند.

— این همایش با حضور مدیران شرکت های بزرگ بوده و نه صاحبان اصلی و مافیای سپاه، مافیای بازار، مافیای حوزه علمیه، مافیای «آقا» و «آقا زاده ها»...!

داغ لباس مردانه!

روزنامه «حمایت» نوشت: مردان ایران صاحب مد لباس می شوند. — نخیر! آخوندها هنوز داغ تحولات و تغییرات رضا شاهی به دلشان است!

وعده های نقره داغی!

روزنامه «صنعت»: فاز دوم هدفمندی یارانه ها: از بنزین هزار تومانی تا گرانی آب و برق.

— صد رحمت به امام فقط «وعده» هایش «فریب» بود و ارثان امام نقره داغ هم می کنند!

شرط و شروط؟

روزنامه «فرهیختگان» نوشت: پرداخت عیدی کارگران از ۶۶۰ تا ۹۹۰ هزار تومان است.

— اگر وعده نباشد لابد به شرط مهر انتخاباتی در یکی از حوزه های رأی گیری است!

مشکل بی شکل!

فرمانده نیروی انتظامی گفت: مشکلی در تأمین امنیت انتخابات نداریم.

— تحریم انتخاباتی مردم و صندوق های قبلاً پر شده که دیگر مشکل امنیتی ندارد؟!

اشتباه و توبه!

تغییرات عمده در بازسازی و تعمیر و یا تخریب انقلاب به فلاکت و نکتب دچار شده (کم مانده ایدز سیاسی هم بگیرد!) طی سال ها و ماه های اخیر منجر به توبه عده ای از دست اندرکاران انقلاب شکوهمند شده است. آنها معترفند که در نوع تحول، جنبش، نهضت، جهش و فرم و هر نام دیگری را در سال ۵۷ با «انقلاب» اشتباه کرده بودند و در نتیجه این اشتباه و فراموشکاری نه این که چنین ضایعاتی را در سطح مملکتی موجب شده اند بلکه به کلی خودشان نیز از «حیز انتفاع» انداخته اند!

سابق بر این یک بنده خدایی از همشهری های مادر عین سلامت و عافیت و برخورداری از مواهب الهی به کلینیکی مراجعه کرد و به دکتر مربوطه رجوع کرد و گفت: بنده آمده ام که برای استریلیزاسیون (به زبان خودمانی «عقیم» شدن).

دکتر پرسید: در این مورد استریلیزه مطالعه کردید، می دونید که چطور و چطور هایی و چه چه می شود؟

ایشان گفت: بله از هر جهت فکر کردم!

دکتر گفت: می تونید همین حالا بستری شوید تا ترتیب استریلیزه شما داده شود!

القصة این بنده خدای همشهری ما را خواباندند و ایشان را «استریلیزه» کردند و بعد از چند روز مرخص شد و هنگامی که داشت از کلینیک بیرون می آمد جلوی در ریفش را دید که داخل می شود و پرسید: شما هم دارید می روید اینجا؟

او جواب داد: آره منم می خوام واکسیناسیون کنم!

این بنده خدا استریلیزه شده ما رنگش پرید و گفت: واکسیناسیون؟ ... ای وای این همون کلمه ای بود که سه چهار روز پیش به کلی از یادم رفته بود و می گفتم استریلیزاسیون؟!

«امام لولو» به ظهور شتاب کن!

این بنده از تمام شیفتگان ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرج الشریف (امام زمان) پوزش می خواهم که حکومت اسلامی و فرقه های ضاله در حکومت و جناح های جهت دار و تیغ تیغی در رهنمودهای راهبردی؟! رهبر معظم، مدت هاست از «امام زمان» به قول خودشان «استفاده ابزاری» می کنند. حالا ماکاری نداریم که به قول این ها چگونه ایشان به سلاح های مخوفی مجهز است که بشر حتی خوابش را ندیده است ولی از شما چه پنهان در چرت و پرت هایی به اسم فیلم های تخیلی آمریکایی تا دلتنان بخواهد موجوداتی «انسان حیوان نما» و یا جانوران آدمی گونه - که از کرات دیگر به زمین برای دعا و مرافعه می آیند - فت و فراوان از این گونه سلاح های من در آوردی مو حش آتش زا و خانمان برانداز با خود حمل می کنند و در مقابل، اهالی زمینی هم که ماست نیستند و نظیر آنها سلاح های مخوف و پرکشتار، کم ندارند.

با این حال انگار آن گونه سلاح هایی که در اختیار امام زمان است در قتل عام کافران و فاسدان «بُرد» بیشتری دارد.

بنده به این قسمت از وظایف امام دوازدهم کاری ندارد. بالاخره توی دعوای نان و حلوا که پخش نمی کنند و باید طرفین مجهز به سلاح هایی باشند ولی ایراد اینجاست که این ذوب شدگان در ولایت و شیفتگان امام معصوم به مرور دارند زبانم لال! از ایشان «لولو» می سازند که لاید «مقوا سازی امام» مقدمه برای «لولو سازی» امام غایب است. سابق بر این بچه ها را از «لولو» می ترساندند. منتهی مراتب این جریان بر حسب ادبیات انقلابی «در راستای تقویت رهبر معظم و محکم کاری در ولایت» ایشان است.

— اگر در حرف ولی فقیه شک کنید دشمن با امام زمان است!

— اگر انتخابات را تحریم کنید. امام زمان شما و خانواده اتان را به عذاب جهنمی در روی زمین محکوم می کند!

— اگر گرسنگی بکشید و دعا کنید که جمهوری اسلامی بماند، امام زمان از شما خشنود می شود!

— هر گونه بدحجابی موجب تکدر خاطر و عصبانیت امام غایب و عکس العمل های تند در مجازات خاطیان است!

گویا بیشتر این تهدیداتی که به امام زمان نسبت می دهند، از سوی انجمن حجتیه است که فعلاً صدارت این سازمان بعد از شیخ حلبی با مصباح یزدی است.

به این ترتیب که چنین تهدیداتی در هر زمینه ای، عمومیت پیدا کرده است، به طوری که امت اسلامی آرزو می کند که هر چه زودتر خود امام زمان با همه سلاح های مرگبارشان ظهور کند و تکلیف همه جماعت را برسد. بالاخره مرگ یکبار، شیون یکبار! لااقل ظهور ایشان موجب می شود بیش از آن که اکثر جماعت مسلمان و غیر مسلمان را از ایشان بترسانند! این حسن را هم داشته باشد که به روایت از «مجتهد بزرگ نراقی»: امام زمان شمشیر به دست این فقیه عالیقدر هم می دهد که در گردن زدن آخوندها بوی مشارکت نماید. گرچه متأسفانه خود این مجتهد عالیقدر نیز آخر الامر افتخار آن را دارد که خود حضرت گردن نامبرده را بزند!

تنمه این که پس از این که آخوندها در روی زمین (پیش از گردن زدن خودشان) دارند حساب حضرت مهدی را می رسند (نظیر دین محمدی: ائمه طاهرین و خانواده عصمت و طهارت و سایر مقدسات مذهبی شیعه). گویا سر فرصت نیز با فراغت از سودای «مدیریت دنیا» حساب و کتاب آن دنیا را راست و ریست می کنند و نمی گذارند دستگاه عدل الهی هم این همه بی حساب و کتاب و بدون توپ و تشر «رهبر معظم» باشد؟!

شهادت در راه «ارزش های انقلاب»؟!

است — اصطلاح قبیحی را که مردم به کار می برند و یا حداقل از اوبه عنوان «هالو» و یا «هالومشنگ» نام ببرد. او از «ذبح ارزش های انقلاب ناب محمدی» سخن می گوید که امام به جای گذاشته است در حالی که حضرت امام هیچ «ارزش های انقلابی» به جای نگذاشته که حالا آن را «ذبح» کنند که خود امام تمام ارزش های جوانمردی و فتوت، ارزش های انسانی و اخلاقی، ارزش راستی و درستی را در ایران «ذبح» کرد. ارزش های دینی و ایمان مردم را سر برید.

انقلاب اسلامی — که این زندانی اعتصابی «ویروس» شهادت آن را گرفته است — در ایران ارزش های وطن پرستی، عشق به میهن، ارزش نفرت از بیگانه، ارزش های عفت و سلامت، نقش ارزش خانواده، پدر و مادر، برادر را در کشورمان قربانی کرد.

«ارزش ناب انقلاب اسلامی»، یعنی ۹۰۰ میلیارد دلار درآمد ۳۰ سال نفتی ایران که آن را دودستی تقدیم کمپانی و دولت های خارجی کردند و بذل و بخشش به بیگانگان و اجانب دشمن ایران! ارزش انقلاب یعنی دزدی، اختلاس، آسمانخراش ها و برج های معروف صد و دویست میلیارد تومانی ... یعنی هزاران میلیارد پرور بندگی شدن آخوندها در انقلاب شکوهمند؟!

آقای خزعلی، به پدرت، حضرت آیت الله خزعلی نگاه کن! نمونه ارزش انقلاب است: عقب مانده، خرافی، در جهل فرو رفته، ضد انسانی، عقده ای و کینه جو ...

اینست «ارزش انقلاب» که می خواهی برایش به شهادت برسی که به یقین حضرت رهبر وقتی خبر مرگت و شهادتت را بشنود (حتی پدرت) می گوید: یک خر کمتر!

علاقه به شهادت، عادت به شهادت، عشق به شهادت، و معامله با شهادت، چون به هر حال با علاقه به نجات وطن در میان مردم پیدا شد و سپس بر اثر چشم هم چشمی، به عادت مبدل گردید، مدتی بعد بابت شهادت به خانواده شهید مستمری، یک فریزر و یخچال و خرت و پرت خانه می دادند، این جریان به «عشق شهادت» نیز مبدل شد، وقتی بابت شهادت قول دادند که در بهشت عنبر سرشت حوریان در انتظار شهیدند - و لنگ هایشان به هواست، با سایر مواهب — شهادت به صورت «معامله» و خرید و فروش هم درآمد... ولی مدتی است که مشاهده می شود که به صورت «ویروس» درآمد است که به هیچ وجه با «نفس شهادت» و به قول مبلغان آن با «ایثار و فداکاری» شهدا نمی خواند!

از جمله گرد و غباری است که دکتر مهدی خزعلی «رزمنده دفاع مقدس» چندی است بابت اعتصاب غذای خود در زندان راه انداخته است که: چون در «جبهه جنگ به فیض شهادت نائل نیامده» حالا می خواهد در «سوگ ارزش های» انقلاب به خیل شهدا بپیوندد!

او مدتی است که دست به «اعتصاب غذا» زده و هر چه به او اصرار می کنند (نظایر او چند نفر دیگری بوده اند) که اعتصاب غذا خود را بشکند می گوید: قبل از این که در «سوگ ارزش ها» دق کنم، برای احیای (ارزش های ناب انقلاب اسلامی) می خواهم جان خویش را فدا کنم! این بنده خجالت می کشد کسی که صاف و صادق چنین ایمانی دارد - و هنوز خیال می کند «انقلاب» شکوهمند امام خمینی «ارزش های ناب» هم داشته

«صمد آقا» به جنگ می رود!



حیف که هادی خرسندی دوست باذوق و نویسنده و شاعر و طنز پرداز ما در ادامه مجموعه «صمد آقا» ی خود در قسمت «صمد به جنگ می رود» در دیار غربت از امکاناتی برخوردار نبود که بتواند آن را شیرین ترکه — نه! آن را پرزرق و برق تر کند ...

و نمردیدم و الحمد لله دیدیم که راست راستی «صمد آقا» این بار در جنس و قواره «سید علی آقا» با تمام تجهیزات جنگی و فرماندهان زیر دستش به جنگ می رود و چنان با سرداران خود در پناه تجهیزات جنگی به حرکت درآمده است که همزمان با قدم های آهنگین آقا و سردارانش واشنگتن، لندن، پاریس، بروکسل و برلن، با هم عینهور زلزله ۸ ریشتری از وحشت اعلان جنگ «صمد فرمانده کل قوا» می لرزد!

حیف که چندی پیش امام را «سید مقوایی» کردند و ترس آنها کمی ریخته و گرنه تابه حال همه ژنرال های فیلد مارشال ها و فرماندهان ارتش کفر به ام القرا اسلامی می آمدند و آنها نیز مثل گاو و گوساله و بز و بزغاله ها و گوسفند های در حسینیه خمینی می خواندند: ما همه سر باز توائیم سید علی ...! گوش به فرمان توائیم سید علی!



دریغ مردی و سنگی...!!؟

آمریکایی در سایر کشورها، که رژیم تهران همیشه آنها را «ضربه به منافع آمریکا در سراسر جهان» به حساب آورده است. اگرچه به قول معروف یک داغ برای قبیله ای، بس است و همان اشغال سفارت آمریکا و گروگان گیری ۴۴۴ روزه دیپلمات های آمریکایی در تهران کافی بود که آمریکا - اگر آن زمان «ریگ کارتر» را در کفش نداشت - بایستی باور می کرد که با یک حکومت تروریستی در دنیا طرف است.

حکومت اسلامی با پیش بینی و فکر و ذکر این گونه عملیات تروریستی و اغتشاشی در جهان اسلام و عملیات انفجاری علیه مذاهب غیر اسلامی و دولت های غربی تحت عنوان «صدور انقلاب» آن را از جمله وظایف سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در قانون اساسی جمهوری اسلامی رژیم گنجانی و گروه های نظامی ویژه ای را هم در سپاه برای این منظور تشکیل داد.

سپاه پاسداران نیز با محول شدن چنین مأموریتی - برای استتار عملیات تروریستی به عنوان صدور انقلاب - در همان اوایل انقلاب و حکومت «جنبش رهایی بخش نهضت های انقلاب اسلامی کشورهای اسلامی و عربی» را در تهران تشکیل داد و با عضوگیری از اراذل و اوباش ریز و درشت و نخاله های ناجور و آدمکش و ناراضی های کشورهای عربی و اسلامی، آنها را در پادگان های سپاه، پرواربندی کرد.

و در پایه های آن ساروج ریزی کنند... و هرگونه گرد و غبار ضد بشری و تروریستی را هم از چهره حکومت جنایتکار زدوده و پاک و ترو تمیزشان کند اما با همه این احوال، تنها در اواخر هفته گذشته بود که اعلام شد که دولت آمریکا نگران حمله احتمالی تروریست های حکومت اسلامی در خاک آمریکاست و پلیس نیویورک در لوس آنجلس نسبت به احتمال حملات تروریستی از جانب حکومت اسلامی از خود دلواپسی نشان دادند و بیمناک شده اند.

ظاهر آیین به خاطر نشانه های واضحی از چند جریان تروریستی حکومت اسلامی در کشورهای هند و آذربایجان و گرجستان و سپس تایلند است که آمریکایی ها بالاخره باورشان شده که حکومت جمهوری اسلامی «تروریست» است؟!

آمریکا گرچه هنوز هم اعلام نمی کند ولی در سی و سه سال گذشته از ناحیه تروریست های وابسته به جمهوری اسلامی به دفعات ضربه خورده است. بار اول سیصد و هفتاد، هشتاد تن از تفنگداران دریایی آمریکا در بیروت در یک عملیات انتحاری لت و پار شدند. هم چنین تلفات سنگین پایگاه نظامی آمریکا در طهران عربستان سعودی بر اثر بمب گذاری بود و آدم دزدی های متعدد و ترور مأموران سیاسی و اطلاعاتی آمریکا در لبنان، و انفجارهایی در سفارتخانه ها و مؤسسات

لوچه اش راه افتاده و «شانس ماندن» و بقا را به حکومت لجاره ها و پاچه ورمالیده های اسلامی داده است تا که خود از این حکومتی که به راه انداخته اند «متمتع» شوند و دوستان نیز سهمی از لنگ و پاچه طرف مربوطه ببرند؟!

چندی پیش آمریکای «اوباما» - غیر از آن همه سال های ملامسه و معاشقه و مغالزه و بهره گیری سایر پرزیدنت های ایالات متحده - دست درازش را دراز تر کرده بود که دست چلاق آن طرف را بفشارد آن هم در شرایطی که معلوم نیست قضایای هسته ای رژیم چقدر ساختگی و قلابی یا حقیقی است و چقدر واقعیت دارد تا جمهوری این اداهایش را کنار بگذارد و متقابلاً طبق قول پرزیدنت از همه «تحریم ها» در امان و محفوظ بماند و چند تا جایزه و کادو شیتیلی هم بگیرد! یعنی آمریکا سی صزار هم برای همه ی آن همه سال های تلف شده ملت ایران، پیشرفت ها و دستاوردهای پایمال شده ی چند و چندین دهه تحولات ایران و جان های هدر شده و پیکرهای فنا گردیده و درد و داغ های مردم ایران ارزش قائل نیست؟!

برای عز و جز مردم در پایمال شدن «میثاق حقوق بشر» که هیچ! اعمال و حشیگرانه و مقررات حیوانی رژیم جاعل در ایران، واقعی نهاد تا آخوندها بتوانند فرصت بخرند. به آنها شانس داده شد که حکومتشان را سفت تر

به بنده خدایی اطلاع دادند، دخترت که در فلان شرکت کار می کند از مدیر عامل آبیستن است. او فی الفور تفنگ «حسن موسایی» را که در خانه داشت، برداشت و یک راست به آن شرکت و به اتاق مدیر عامل رفت و لوله تفنگ طرف او گرفت برای شلیک و در همین حال موقوف اتهامی را با چند تا فحش ناموسی - به قول بازجویان اسلامی - به او «تفهیم» کرد!

مدیر عامل بدون این که عصبانی شود به او گفت: تو بیکار هستی و خیالاتی شده ای و برای خودت چنین تصویری داری! از فردا بیا به شرکت و در همین جا به کار نگهبانی مشغول شو و ماهی چند هزار تومان حقوق و مزایا بگیر و این راه هم قبول کن که دخترت آبیستن نیست! آن بنده خدا که از این پیشنهاد مشعوف شده بود، در حالی که تفنگ را کنار می گذاشت بنده مآبانه گفت: شما هم مروت فرموده و به دختر بنده یه «شانس» دیگه بدهید!

گرچه در رابطه با جمهوری جهل و جنون و خون، دنیای غرب و کشورهای ذینفع از «خرابزار» رژیم تهران - در مماشات و راه آمدن و ناز کشیدن و عشو خریدن و خوش رقصی از «آمریکای جهان خوار» که در معرض فحش های ناب آخوندی است - کم و کسری ندارند ولی در این همه سال این آمریکا بوده که عشو ی شتری رژیم تهران را خریده. با لنگ هوا کردن به عتاب آلوده و لوندی آخوندی، آب از لک و

پوزش از آزادی!

آی آقایان!

کار دشواری نیست
پوزش از پنجره غمناکی
که کسی نگشودش
سالیانی ست دراز

کار دشواری نیست
پوزش از آزادی
که به حمام اسید
غسل تعمید گرفت
پوزش از باغ سپیدار
- که در دشت بهار -
در پی کار تبردار
کمر راست نکرد
پوزش از محضر شیوای قلم
که اکنون یخ زده
در جوهر غم



علیرضا میبدی

چه کسی بود
قلم را

به شرف

داد قسم؟

چه کسی
بر

در و دیوار نوشت

که همین است بهشت؟

نه صدایی

نه ز دل باختگان نجوایی

مردم کوچه کجایند،

چه آمد سرشان؟

گفته بودیم فریب است

نشد باورشان

آن ها تعلیمات نظامی و خرابکاری دیدند - که در سال های بعد از آن تا کنون - همین تروریست ها اغلب با شناسنامه غیر ایرانی دست به خرابکاری و عملیات تروریستی علیه آمریکا، کشورهای غربی و اسرائیل زده اند سپس علاوه بر این لات و لوت ها و اوپاش «جنبش های رهایی بخش انقلاب اسلامی» ، به آنها، لش و لوش ها و باج بگیرهای «حزب الله لبنان» هم افزوده شدند تا در این جنگ امام و مسلمانان با جهان کفر جهانی، سهمی داشته باشند و سهم کلان مالی هم هر سال دستخوش بگیرند!

در همین سال ها اخیر است که در پس پرده نخ نمای «فعالیت اتمی» جمهوری اسلامی تا توانسته شبکه های تروریستی خود را با همدستی و معاضدت و مشارکت سفارتخانه های رژیم در جهان گسترش داده و دامنه آن از خاورمیانه تا آمریکای لاتین هم کشانده است تا به راحتی بتواند ادعا کند که «در تمام دنیا جهان می تواند به منافع غربی ها و دولت آمریکا و اسرائیل ضربه بزند»!

گرچه آمریکا در دوران جنگ سرد با اتحاد جماهیر شوروی برخوردهایی در مقابله با مأموران و جاسوسان سرخ، داشت ولی این مأموریت ها و درگیری های جنگ سرد، هرگز به عملیات تروریستی (از آن چه با اشغال سفارت آمریکا در تهران و گروگان گیری دیپلمات های آمریکایی آغاز شد و با انفجارهای متعدد و سپس فاجعه یازده سپتامبر و سایر انفجارها و خرابکاری ها) نیانجامیده بود.

بسیاری از کارشناسان سیاسی بر این اعتقادند که آمریکا، از بمب ساعتی تروریسم اسلامی - که جایگزین خطر بمب کمونیسم در جنگ سرد شده است - به خوبی آگاه است ولی به ملاحظات سیاسی سی و سه سال است که با آن ممانشات می کند، به رژیم «شانس بقا و ماندن» داده و از این رژیم بهره برداری هم کرده است و معلوم نیست اکنون که از خطر تروریست اسلامی حکومت ایران در داخل آمریکا بیمناک است (به خصوص این نگرانی خود را در مورد دو شهر پرجمعیت نیویورک و لوس آنجلس اظهار می کند) آیا در صدد بر نخواهد آمد که ریشه این شجره خبیثه تروریسم را در کشتزار آن، در ایران بکشد؟ و به کمک مردم ایران و دولت های - دوست خود و جهان - به این غائله جهانی خاتمه دهد و سر این مار را در مقر اصلی آن به سنگ بکوبد؟! به قول شاعر: خیر، تا خیر بر نمی تابد / خنک آن کس که خیر دریابد / چشم گیتی تویی مرو در خواب / فرصت از دست می رود دریاب / ... و یا به قول عالیجناب حافظ: در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست!

«پندار»



گناه غیر قابل بخشش!

هرچه از واقعه نکبت انقلاب ۵۷ دور می‌شویم ابعاد توطنه

قدرت‌های خارجی بیش از پیش روشن‌تر می‌شود!



چهره‌ها و اندیشه‌ها

مانده‌اند. رژیم با فرض اینکه رویارویی خود با مردم را در حال حاضر به حداقل رسانده است با بزرگ کردن جبهه تهاجم نیروهای خارجی به خاک میهن ما در صدد تقویت روحیه ضربه خورده خود و هواداران محدودش پس از تقلب کثیف انتخاباتی است. مبارزه سیاسی برای دست یابی به اهداف بزرگی مانند آزادی و سعادت ملت ایران هم مسیر همواری را طی نمی‌کند و گاه منافع دراز مدت ملت ما می‌تواند با مانورهای قدرت‌های خارجی همسویی پیدا کند. نهایتاً رهبری جنبش آزادیخواهی امروز میهن ما متعلق به آن اتحاد و یارگروهی خواهد بود که بتواند با اتکا به خواسته های گسترده ترین اقشار اجتماعی کشور ما را از این دالان پر پیچ و خم نبرد با ارتجاع حاکم و بی اثر کردن طرح های اسارت بار قدرت های خارجی سرانجام به ساحل سعادت و آزادی برساند.»

«در قسمت سوم فیلم «پدر خوانده» ساخته فرانسس فوردا کاپولا، رهبر خانواده مافیایی «مایکل کورلیونه» برای اعتراف به تبهکاریهای خود و گرفتن آرامش وجدان به نزد اسقف اعظم دربار واتیکان می‌رود. روحانی مزبور وی را در خلوت یکی از باغهای کاخ دیدار می‌کند و از «مایکل کورلیونه» می‌پرسد قصد اعتراف به چه گناهی را دارد تا شاید بتواند زمینه عفو او را فراهم کند.

رهبر مافیایی در حالیکه مانند کودکی اشک می‌بارد می‌گوید که او برادرش، یعنی فرزند دیگر مادر خود را کشته است.

اسقف در حالیکه بهت زده به آسمان خیره و به نجوا رو آورده است پاسخ می‌دهد: در جهان گناهای هستند که حتی خداوند نیز از بخشش آنها عاجز است و عمل توییکی از آنهاست!

حوادث و شرایطی که امروزه ایران و ایرانی را نیز در چنبره خودگرفته است - بازتاب آن «گناهی» است که ملت ما، از بزرگ و کوچک آن در سی و سه سال پیش با ارتکاب آن، ما را به جایی رسانده است که حتی خداوند را نیز توان بخشش آن نیست.

با این حال حداقل به لطف تکرار سالانه وقایع و حوادثی که به «انقلاب اسلامی» و سقوط پادشاهی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ منجر شد در این است که هرچه از آن واقعه نکبت بار دورتر می‌شویم ابعاد توطنه قدرت‌های خارجی برای نابودی چندین نسل از سازندگان ایران نوین و جلوگیری از رشد نسل‌های آینده‌ای که بتوانند ملت ما را دوباره بر روی پاهای استوار خود بگذارد بیش از پیش روشن‌تر می‌شود.

امروزه دیگر سخن پیرامون صداها اگر و

مگر دیگر موضوعیت خود را در مقابل بحث بود و نبود ایران از دست داده است. شکی نیست که میهن ما و آزادی مردم آن از یوغ رژیم ورشکسته و جنون زده امروز به یک نقطه سرنوشت ساز رسیده است. جنبش آزادیخواهانه سبز مانند یک نظرسنجی همگانی بر

این حقیقت انکار ناپذیر صحنه گذاشت که اکثریت مردم ما خواهان تغییر شرایط کشور از راه مسالمت آمیز، اما در صورت مقاومت حاکمان، تغییر رژیم برای دست یابی به آرمانهای خود بوده‌اند، اکنون دیگر تنها کردن های سیاسی از درک انتخاب مردم ایران و نحوه رسیدن به این آرمانها غافل

جهانگیر گلزار - نویسنده و فعال سیاسی



خفقان و اختناق با طناب دار!

در رژیم ولایت فقیه بخشش معنی ندارد، همه باید از خشونت عبرت بگیرند و دیگر به رژیم اعتراضی نکنند!

مواد مخدر، جرمشان قتل، جرمشان مخالفت با نظام ظلم و استبداد فقیه. چگونه می‌شود گام به گام و با اصلاحات جلوی خشونت را گرفت؟ در رژیم ولایت فقیه بخشش معنی ندارد. اشد مجازات وجود دارد و آنهم اعدام است تا بقول خودشان مردم عبرت بگیرند و در واقع از این همه خشونت وحشت کنند و دیگر دست به اعتراض در مقابل رژیم نزنند. نگویند و ننویسند که فحشا و فقر بیداد می‌کند، و حقوقدانی را به جرم دفاع از حق، به زندان طویل المدت محکوم و در انتها تقریباً مادام العمر اجازه فکر و نوشتن و عمل به او ندهند. طنابهای دار پلاستیکی را با گره های ضخیم و جر ثقیل های زنگ زده نه تنها برای خفه کردن می‌آورند، بلکه طنابهای ولی فقیه بر زبانها، فکرها، قلمها، فیلمها، رنگ لباسها، فرم مدارس، نگاهها و قیمتها و شغل و جوانی و زنی و دانشجویی و ... گره خورده و دارد همه و همه را خفه می‌کند.»

و فروش مواد مخدر بود. این اولین بار نبود که این نظام افرادی را به این حکم اعدام می‌کرد. تفاوت عمده آن با روزهای دیگر برای مدافعان حقوق انسان در این بود که این افراد در روزهای دفاع از حق طلبی به دار آویخته می‌شدند. مردمی در خیابان فریاد می‌زدند «رای من را پس بده» و با این شعار دفاع از حق انتخاب خود را داشتند و عده‌ای روزانه داشتند از حق حیات خود ساقط می‌گردیدند. روزهای حق طلبی مردم حد نمی‌شناخت. تک تیر زنها، گارد ویژه، کتک، تخریب ماشین و خانه، گاز اشک آور و حمله به جوانان همراه با خشونت بیش از حد، بدن‌ها و سرهای پاره شده و خونهای داغ بر آسفالت خیابان، رهبر جواب مردم را با گلوله، کتک، زندان و شکنجه می‌دادند. باز اعدام چند نفر در اهواز، در اصفهان، در کرمان، در مشهد، در تهران. جرمشان زنای به عنف، فروشنده و حمل‌کننده

«در جامعه‌ای که استبداد حاکم است مردم از حقوق خود غافل می‌شوند. در ایران ما رژیم حاکم تمام سعی اش بر این است که به مردم بقبولاند، کسی حقی ندارد و مردم تنها «تکلیف» دارند و آن «تکالیف» را هم رهبری تعیین می‌کند. وقتی آدمها بدون حقوق می‌شوند، اختیاری نیز از خود ندارند. به صورت «ابزار» می‌شوند. آن زمان آنکس که قدرت بیشتر دارد (مثلاً رهبر) هر آنچه را که برای استحکام قدرت خود لازم می‌داند بصورت حکم به مردم دیکته می‌کند: از انتخاب نوع پوشش و مدل و رنگ آن شروع می‌کند تا حکم به حق حیات و نوع اعدام که آیا در خفا باشد یا در ملاء عام! جامعه‌ای که افرادش تحت فشار از حقوق خود غافل می‌شوند، بیماری اعتیاد به زور (قبول استبداد) دچار می‌گردند. در روزهای آغازین جنبش سال ۸۸ تعداد زیادی را در مدت چند روز اعدام کردند. بهانه اعدام اکثر آنها حمل



قتل‌های انقلابی رژیم به بهانه حفظ انقلاب و حکومت!

در آتش زدن فاحشه‌های تهران و شهرستان‌ها، جوان‌ها فرار می‌کردند و پیرها زنده زنده در آتش می‌سوختند!

«... قتل‌های گروهی، که برای انجام آن‌ها یک گروه برای به قتل رساندن در نظر گرفته می‌شدند از همان روزهای اول انقلاب شروع شد. در مدرسه علوی «کمیته‌های نظامی» شکل گرفتند. نظر اطرافیان خمینی این بود که برای حفظ انقلاب و امنیت عده‌ای باید سریعاً حذف شوند.

اولین گروه با مسئولیت یوسف کلاهدوز، نامجو و اقارب پرست شکل گرفت. (برخی از افراد این گروه بعدها در سقوط هواپیما از بین رفتند). گروه یا کمیته نظامی دیگری توسط محمد بروجردی و حاج احمد متوسلیان شکل گرفت. (محمد بروجردی از نوابغ کار نظامی بود و متوسلیان هم یکی از آن چهار دیپلمانی بود که در لبنان گم شدند. او هم در پناه و مریوان فعال بود و کار نظامی خوب می‌دانست). گروه دیگری هم به سرپرستی حجت الاسلام محلاتی شکل گرفت تا به اصطلاح «روحانیون فاسد، رباخوار و قواد» را حذف کند. این‌ها لیست داشتند، لیستی که از شورای انقلاب

رضوان مقدم - نویسنده و فعال سیاسی



دادخواهی، جنایات هولناک آن تابستان شوم!

این یک وظیفه ملی است که نگذاریم حقیقت جنایات رژیم در جابجایی قدرت گم شود!

«بار سنگین کشتارهای دهه ۶۰ و به ویژه اعدام‌های دسته جمعی زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ آنچنان بروجدان عمومی مردم ایران سنگینی می‌کند که به رغم تمامی تلاش‌ها و ترفندهایی که رژیم جمهوری اسلامی ایران در پنهان نگهداشتن و یاکوچک جلوه دادن ابعاد این جنایات بکار برده و می‌برد، نتوانسته مردمی را که در جستجوی عدالتند و ادار به سکوت کند.

اکنون دادخواهی بحثی است که از دایره خانواده‌ها و بازماندگان قربانیان به رسانه‌ها هم کشیده شده و نیز سازمان‌ها و نهادهایی به کار تحقیق و مستند کردن ابعاد این فاجعه ملی برآمده‌اند. گرچه تاکنون با کارهای انجام شده تنها به گوشه‌هایی از حقیقت این جنایات هولناک دسترسی یافته‌اند. دادخواهی نه تنها حق بازماندگان که یک وظیفه ملی است. این وظیفه نیروهای دموکراسی خواه است که نگذارند حقیقت در هیاهوی جابجایی قدرت و قدرت طلبی‌ها گم شود. باید با اتکا به شواهد و اسناد، پیش از مرگ مسببین این جنایت در کشف حقیقت کوشش ورزید. چراکه آنها غالباً سالهای پایانی عمرشان را می‌گذرانند و چه بسا در تلاشند «چهره‌ای خدمتگذار» از خود جلوه دهند! در حالی که از خائن‌ترین عوامل به بشریت بوده‌اند.

کسی که امروز از یک رسانه‌ی بین‌المللی که صدها هزار بیننده دارد به صراحت و «در توجیه فاجعه ملی» اعلام می‌کند که «دولت حاکم (آن زمان) قربانی این ترورها شد» راه را بر هرگونه عدالت جویی می‌بندد. به علاوه چنین برخوردی نادیده گرفتن حق آن همه انسان‌هایی است که به ناحق سالهای عمرشان در زندان‌های رژیم جمهوری اسلامی تباه شد در حالی که در هیچ مبارزه مسلحانه‌ای شرکت نداشتند و بسیاری از آن‌ها صرفاً به دلیل باورهایشان و یا نداشتن باور مذهبی و یا نماز نخواندن یا تعلق سازمانی و حزبی اعدام شدند.»

آمده بود. برای نظامی‌ها عده‌ای از سرهنگ به بالا باید حذف و عده‌ای باید به خانه‌های امن منتقل می‌شدند. در مورد ساواکی‌ها هم همین‌طور بود.

سه روحانی را گروه مربوط به روحانیون به قتل رساند که بعداً معلوم شد بی‌گناه بودند. فاحشه‌ها و اراذل و اوباش هم در دستور کارشان بود و قرار بر آتش زدن فاحشه‌خانه‌ها بود. که - «شهر نو تهران و شقوبندر عباس و شیرین بیان شیراز و دوب (دوبل) آبادان» - را هدف گرفتند. یکی از کسانی که فاحشه‌خانه‌ها را آتش می‌زد به من گفت که: "... وقتی خانه‌ها را به آتش می‌کشیدیم جوان‌ترها فرار می‌کردند اما پیرزن‌ها و پیر مرد‌ها در خانه‌ها و در محله زنده زنده در آتش می‌سوختند. این نوع کارها تا چند سال بعد از انقلاب هم می‌شد.

در استان‌های مختلف برای اجرای قتل گروهی، به ویژه در کردستان قرار بر این بود که ابتدا ناامنی ایجاد کنند و بعد به بهانه‌ی وجود ناامنی برای سرکوب گروه‌های سیاسی نیرو اعزام کنند. در کردستان شاهد اجرای این طرح بودیم که «گروه خلخالی» را هم اعزام کردند و چه جنایت‌ها این مرد در کردستان مرتکب شد. بعداً هم به ترتیب با برنامه سراغ گروه مجاهد‌ها، فدایی‌ها و توده‌ای و طرفداران منتظری رفتند. و بالاخره به قول خودشان سراغ «کله پر ها»، مثل دکتر سامی و سیرجانی و فروهر و مختاری و پوینده و دیگران آمدند.»

مقابله رژیم با تحریم گسترده انتخابات!

رژیم حضور نمایشی و ارقامی مردم را می‌خواهد به هوادارانش، بیطرف‌ها، مخالفانش و خارجی‌ها بفروشد که حکومت اسلامی هنوز مستحکم است!؟

حسین قاضیان - نویسنده و تحلیل‌گر سیاسی



بر روی این ارقام استوار نیست، بلکه می‌کوشد با تصویری مبهم و در عین حال هیجان انگیز و حماسی، حضور مردم را پر شور و همگانی وانمود کند، چنان که گویی شرکت کنندگان از اکثریتی بسیار قوی برخوردارند. (در حاشیه اضافه کنم که ورق بزنید

«رژیم جمهوری اسلامی در این سی و سه سال میزان مشارکت در انتخابات را همواره به عنوان شاخصی برای میزان مشروعیت خود به رخ مخالفانش کشیده است. جالب این جاست که تبلیغات سیاسی حکومت

شرایط «شعب ابی طالب» یا «شعب بدر» و خیر؟!؟



عکس از: مرتضی قزانه

دست‌آورد:

دکتر صدرالدین الهی

ماه گذشته «رهبر معظم» در قم نطقی ایراد کرد که کمتر به آن توجه شد. او به مناسبت ۱۹ دی ماه (سال ۵۷) که سرآغاز جنبش‌های آخوندی در قم بود و به تظاهرات معروف به تظاهرات «چهل» شهرت داشت به آمریکا و متحدانش هشدار داد که دست از مقابله با جمهوری اسلامی بردارند وگرنه عواقب این کار گریبانگیرشان را خواهد گرفت. رهبر در قسمتی از سخنان خود گفت:

«امروز جبهه مقابل ما - که سردمدار آن جبهه هم آمریکا و صهیونیست‌ها هستند - به تمام طرقتی که می‌توانسته است متوسل و متشبث بشود، متشبث شده؛ از تمام راه‌ها که می‌توانسته برای مقابله با ملت ایران بهره‌گیری کند، بهره‌گیری کرده است برای این که بتواند این دو عامل، یعنی عامل تقویت‌کننده نظام، و عامل ایستادگی مردم در صحنه را تضعیف کند و از بین ببرد. خودشان هم همین را تصریح می‌کنند؛ می‌گویند این تحریم‌هایی که ما بر علیه ایران تصویب و اجرا می‌کنیم - و با عناد کامل دنبال می‌کنند - برای این است که مردم را خسته کنیم، مردم از صحنه خارج شوند، مردم به نظام اسلامی پشت کنند یا این کار صورت بگیرد. یا در اراده مسئولین رخنه به وجود بیاید؛ مسئولین در محاسبات خودشان تجدید نظر کنند. تعبیر آنها این است: می‌گویند می‌خواهیم مسئولین جمهوری اسلامی احساس کنند که هزینه تصمیم‌گیری

این تبلیغات از حیث ساختار و کارکرد بسیار به تبلیغات نازی‌ها در زمان هیتلر و تا حدی تبلیغات سیاسی دوران استالین شباهت دارد. در نتیجه، مردمی که خریدار این تبلیغات بی‌وقفه هستند، معمولاً تصور می‌کنند که شرکت در انتخابات با ارقام بالاتری رخ می‌دهد یا رخ خواهد داد؟! به علاوه این تبلیغات روی این موضوع تمرکز کرده است که گویی «میزان مشارکت مردم ایران در انتخابات در جهان بی‌نظیر و منحصر به فرد است»! همین «منحصر به فرد بودن» به عنوان بهترین گواه «میزان مشروعیت مردمی بی‌نظیر نظام سیاسی» قلمداد می‌شود.

اکنون جمهوری اسلامی می‌خواهد انتخاباتی برگزار کند که اولین انتخابات پس از آن اعتراضات سال ۸۸ و پس از شکسته شدن آن تصاویری است که در طی سه دهه ساخته شده بود.

از این رو، نه تنها نیاز دارد که میزان مشارکت از میانگین معمول چندان نزول نکند، بلکه حتی نیاز دارد نشان دهد که میزان مشارکت بیشتر هم شده است.

چون می‌خواهد نشان دهد که آن اعتراضات گذرا بوده و ناشی از نقشه‌های دشمنان، نه ناشی از رویگرداندن مردم از رژیم، بنابر این لازم دارد نشان دهد مردم نه تنها با رژیم قهر نکرده‌اند بلکه اکنون مصمم‌تر از همیشه پشت سر آن ایستاده‌اند. بویژه، از اصلاح طلبان داخلی تا مخالفان خارج کشور، خواهان عدم شرکت مردم در انتخابات شده‌اند.

از این گذشته، جمهوری اسلامی نه تنها نیاز دارد تصویر حمایت مردم شرکت‌کننده در انتخابات را به مخالفان و بی‌طرف‌ها بفروشد و از آن مشروعیت خود را نتیجه بگیرد، بلکه نیاز دارد آن را همزمان به هواداران خود هم بفروشد. چرا که می‌خواهد ایمان کدر و خدشه‌دار شده را در پی حضور خیابانی مخالفان در سال ۸۸ ترمیم کند.

می‌خواهد به آن‌ها اطمینان بدهد که رژیم هنوز مستحکم است و دلگرم به پشتیبانی توده‌های پر شمار. به علاوه نیاز دارد به طرف‌های خارجی هم نشان دهد که مردم به رغم فشارها و تهدیدات خارجی همچنان پشتیبانش هستند و از آن حمایت می‌کنند.

به این ترتیب میزان مشارکت مردم در انتخابات آینده معنای سیاسی‌ای بیش از معنی میزان مشارکت مردم در یک انتخابات معمولی دارد. در واقع می‌توان گفت که میزان مشارکت مردم در این انتخابات:

یک: می‌تواند به طور کلی بیان‌گر نتیجه یکی از هم‌آوردی‌های رژیم سیاسی و مخالفانش باشد!

دو: می‌تواند نشان دهنده توان یا ناتوانی رژیم در بازسازی اعتماد روانی موافقانش باشد!

سه: می‌تواند نمایشی از واکنش مردمی به فشارهای بین‌المللی قلمداد شود!

های آنها بالاست. این یعنی رخنه ایجاد کردن در اراده‌ی مسئولین کشور. با همه توانشان با همه ترفندهایی که بلدند، دارند این دو کار را دنبال می‌کنند. یا در مردم ایجاد تردید کنند و مردم را از نظام جدا کنند، یا در مسئولین ایجاد تردید کنند و مسئولین را وادار کنند که در تصمیم‌های خودشان تجدید نظر کنند. اشتباه کردند؛ هیچ‌کدام را نمی‌توانند انجام دهند.

یک روز در صدر اسلام، دشمنان به نظرشان رسید که شعب ابی طالب و محاصره اقتصادی مسلمان‌ها، آنها را از پایبندازند؛ اما نتوانستند. این رو سیاه‌های بد محاسبه‌گر خیال می‌کنند ما امروز در شرایط شعب ابی طالبیم. اینجا نیست. ما امروز در شرایط شعب ابی طالب نیستیم؛ ما در شرایط بدر و خیبریم. ما در شرایطی هستیم که ملت ما نشانه‌های پیروزی را به چشم دیده است؛ به آنها نزدیک شده است؛ به بسیاری از مراحل پیروزی، با سرفرازی دست پیدا کرده است. امروز مردم ما را از محاصره اقتصادی می‌ترسانند؟ با این حرف‌ها، با این ترفندها می‌خواهند مردم را از صحنه بیرون کنند؟ مگر چنین چیزی ممکن است؟

پس از خواندن این سخنان رهبر معظم در فکر آن بودم که به چنین سیاستمدار توانا و قاهر می‌شود گفت؟ آیا واقعاً جمهوری اسلامی و رهبران آن معتقدند که می‌توانند در مقابل

جبهه بین‌المللی و جهانی مبارزه با زیاده‌طلبی‌های آنان بایستند. سخت در اندیشه بودم که ناگهان در اتاقم باز شد و مولانا عبید زاکانی به درون آمد.

به ادب برخاستم و او به مهربانی گفت:

— پسر چه شده؟ چرا اینقدر آشفته و سردرگمی؟

مطلب را با او در میان گذاشتم و ناگهان او را دیدم که به خنده فرمود:

— چقدر حواست پرت است؛ مگر رساله «دلگشا» را خوانده‌ای؟

— چرا قربان، تقریباً همه آن را زبر دارم.

عبید آنگاه فرمود: حکایت چهل و پنجم را به یاد داری؟

— بله...

— برایم بخوان و برای همه نقل کن!

و حالا این است حکایت چهل و پنجم از رساله دلگشای حضرت عبید زاکانی:

«قزوینی به جنگ شیر می‌رفت و نعره می‌زد و تیز می‌داد. گفتند: نعره چرا می‌زنی؟ گفت: تا شیر بترسد. گفتند: تیز چرا می‌دهی؟ گفت: من نیز می‌ترسم.»

میراث ولی اول برای ولی دومی؟!؟
به نظر می‌رسد که این یادداشت را چند سال پیش در صفحه یادداشت‌های بی‌تاریخ چاپ کرده‌ام. علت تجدید چاپ آن، انتشار مطلب مستندی بود از محسن مخملباف در شبکه‌های اینترنتی با عنوان «رازهای زندگی خامنه



یاد شاعری ولگرد و شبگرد کوچه ها!

«نصرت رحمانی» در سال هایی که من او را شناختم جوانی بود ورزشکار و زیبایی اندام — که مد ورزش روز آن سال ها و برای دلبری از سیه چشمان شهر بود. ورزش مورد علاقه اش بود.

من و او به اتفاق «کارو دردربان» برادر کوچک تر «ویگن» در جلسات شعرخوانی هنرستان کمال الملک - در خیابانی که به نام همین استاد نامیده بودند - حاضر می شدیم و استاد «اسمعیل آشتیانی» که ترتیب دهنده آن مجلس بود، به شعرهای عجیب و غریب ما به دیده محبت می نگرست.

یکی دوباری هم در منزل بانوی بزرگوار شعر انسانی و انسان دوستانه معاصر، خانم پروین دولت آبادی با هم شعرخوانی کردیم، آن هم در محضر اکابر گردنکشان نظم شعر روز فارسی یعنی «سایه» و «سیاوش کسرائی» که به نحوی ما را پرقیچی خود می دیدند و می دانستند.

بعد از آن من به توصیه ی «رحمت الهی» پسر عموی قلندر و دکتر «پرویز نائل خانلری» استاد همیشه بیدار زندگیم، شعر را سه طلاقه کردم و به کارگل روزنامه پرداختم. اما هم «نصرت» و هم «کارو» بدان آویختند و هر زمان که فرصتی دست می داد تا من آنها را در گوشه دنج میخانه ای یا کنج خلوت کافه ای ببینم، به روایت عرفی: به هم می نگرستیم و می گریستیم و می گذشتیم. حتی زمانی که «نصرت» هوس پاورقی نویسی کرد و کار خوب «مردی که در غبار گم شد» را نوشت، هر وقت به من می رسید با هی و های هایی، آن عهد قدیم را تجدید می کرد. حالا بیش از سی سال است که از او خبری ندارم. ولی هنوز شعرهای آن سال های او را به خاطر می آورم: از «سقاخانه» تا «چاقو». در اینجا فقط سه مجموعه، او را دارم «میعاد در لجن»، «حریق باد» و «ترمه» و هر وقت می خواهم به شعر ناب «کوچه» در معنای کوچه های قدیم، پناه ببرم آنها را می گشایم.

زبان شعر نصرت با زبان تمام شاعران خرد و کلان آن سال ها متفاوت است. (این زبان) برهنگی و تیغی دارد که از ترس بریدن دست و ریختن آبرو، دیگران هرگز جرأت نزدیک شدن به آن را نکرده اند. فرق او با بزرگ ترهای مدعی شعر امروز در این است که اصلاً ادعایی ندارد. ولگرد و شبگرد در کوچه ها سرازیر می شود. از خدا می پرسد که آیا هرگز لبان تشنه کام زنی مست را بوسیده و یا به پستان کال او دستی کشیده است؟ و با شیطان تا قعر دوزخ همراه شده است.

هرگز به فکر حکاک و نقاشی تصنعی از طبیعت و آدم ها نیافتاده است. شعرش همان است که در ذهن غیر شاعرانه، من می گذرد و بر زبان شاعرانه او جاری می شود، به این جهت دوستش دارم گواهی که هزار سال باشد که ندیده باشمش.

ای» یا چیزی در این حدود. آنچه مرا در تماشای این تصویربرداری به فکر فرو برد، جلسات شعرخوانی شاعران جوان در محضر رهبر بود و اظهار نظرهای معظم له درباره شعر مداحان درگاه ولایت. در همین حال به مناسبت دیگری دوره های مجله روزگار نو چاپ پاریس را ورق می زدم که چشمم به این یادداشت و شعر امام حاضر افتاد و آنچه پس از آن اتفاق افتاده بود. بنابراین حتی اگر این یادداشت را خوانده باشید با درفشانی های سیاسی اخیر رهبر، به دوباره خواندنش می ارزد. شعر در شماره ۲۰۴ روزگار نو (بهمن ۱۳۷۷) چاپ شده است.

«دوستی از نیویورک صفحه ای از اطلاعات بین المللی ۱۶ دی ۱۳۷۷ برابر با ۶ ژانویه ۱۹۹۹ را برابیم فکس کرد که در آن مصاحبه ای شده بود با حضرت حجت الاسلام «محمدی گلپایگانی» رئیس دفتر رهبر انقلاب درباره رهبر انقلاب و زندگیشان و ارتباط شان با مردم که این آقای «محمدی گلپایگانی» از آن آقای رهبر وصف ها کرده بود. از جمله این که ایشان شعر هم می گویند و در غزل «امین» تخلص می کنند. بعد در داخل کادر، غزلی از رهبر با این مقدمه کوتاه آمده بود:

به این مناسبت، غزل زیر را برای آشنایی بیشتر خوانندگان گرمی با این وجه از شخصیت ایشان انتخاب و چاپ کرده ایم:

سرخوش ز سبوی غم پنهانی خویشم
چون زلف تو سرگرم پریشانی خویشم
در بزم وصال تو نگویم ز کم و بیش
چون آینه خو کرده به حیرانی خویشم
لب باز نکردم به خروشی و فغانی
من محرم راز دل طوفانی خویشم
از شوق شکر خند لبش جان نسپردم
شرمنده جانان ز گرانجانی خویشم
بشکسته تر از خویش ندیدم به همه عمر
افسرده دل از خویشم و زندانی خویشم
یک چند پشیمان شدم از رندی و مستی
عمریست پشیمان ز پشیمانی خویشم
هر چند «امین»، بسته دنیا نی ام اما
دل بسته یاران خراسانی خویشم

غزل را دوباری خواندم با آن که قافیه دم دستی و آسانی را انتخاب کرده است و این قافیه «ان» مثل قافیه «ار» طوری است که می شود در آن از تنبان تا نان و از قربان تا زندان استفاده کرد و سطوت فرضاً قافیه سنگینی چون قوافی آن قصیده لبیبی را که «ملک» به استقبالش رفته و گفته است:

جرم خورشید چو از حوت به برج بره شد
مجلس چهاردهم ملعبه و مسخره شد
معهدا غزل بدی نبود. علی الخصوص که یک مرتبه از خاطر مگذشت که گویا در مقام ولایت،

احساس

با قوافی
چهار پایه ای خواهم ساخت
و با اوزان
سنگ سنباده ای
آنگاه ...

با سگک تسمه ی کمر بندی
آنها را به کول خواهم بست
و در کوچه ها فریاد خواهم کرد:
— آی ... قند شکن، چاقو ...

احساس
تیز می کنیم.

روزگار نو - فروردین ۱۳۷۷

دل بسته دنیایی و زندانی خویشی
بشکسته تر از زورق ازرق و زرقی
مغروق مگر از پای سخنرانی خویشی؟
طاووس صفت چتر تبختر بگشوده
غافل مگر از پای سخنرانی خویشی؟
در مزرع امید گل و لاله دمیده است
افسوس که در خواب زمستانی خویشی
«با دزدکشان هر که در فتاد بر افتاد»
ماتم که چرا در پی ویرانی خویشی؟
مأمون زمانی و «امین» ی به تخلص
زین رو خجل از یار خراسانی خویشی

عاشقانه. آن هم در بحبوحه سر بردن عشق
در مسلخ دین من در آوردی اینها. به خود
نهیب زدم و چند بیستی در استقبال از غزل
رهبر ساختم که برایت می فرستم. قربانت»
چون این رفیق خراسانی اهل ذوق ولی نه
شاعر را خوب می شناسم فهمیدم که از غزل
ناب رهبر چقدر دلش به درد آمده که به
استقبال آن حضرت شتافته است. دستش
درد نکند. دمش گرم. غزل کوتاه او را برایتان
چاپ می کنم:
شرمنده پرونده پنهان خویشی

کسالت شاعری از ولی اول به ولی دوم سرایت
می به خال لب دوست گرفتارند. خدا را
صدهزار مرتبه شکر که ولی حی و حاضر
شعرش را چاپ کرد و ما خواندیم.
مغروق در گرداب پریشانی خویش!
دو سه هفته ای گذشت غزل را داشتم
فراموش می کردم که این مرتبه فکسی از لندن
برایم آمد با این مضمون:
«دوست عزیز، نصف شب بیخوابی به سرم زد.
اطلاعات بین المللی را دیدم. غزلی از رهبر
چاپ کرده بود چه پرسوز و گداز و چه



همگرایی و همزیستی و مشکل حکومت دینی!

**حکومت اسلامی در ایران بسـیاری از حقوق انسانی،
مذهبی و اجتماعی اقوام و اقلیت‌ها دینی را سلب کرده است!**

● تنوع اقوام، ادیان، طبیعت در کشور و کرامت انسانی در مردم ایران،
سرزمین ما را به یکی از خواستنی‌ترین ممالک دنیا تبدیل کرده است!

دکتر بهروز بهبودی - بنیانگذار و دبیرکل شورای دموکراسی برای ایران



سلب کرامت انسانی!

هر چند سابقه دموکراسی خواهی در ایران -
چنانکه در مقاله ای دیگر نوشته ام - پیشینه
ای طولانی دارد، اما شاید به جرات بتوان گفت

این اتفاق نامبارکی بود که در ایران افتاد و هنوز
پس از سی و سه سال مردم ایران توانش را
پس می دهند. در نگاه من اولین ویژگی
حکومت های دینی، سلب کرامت انسان
هست. در واقع این نوع حکومت ها، دین را به
عنوان ابزاری برای به بردگی کشاندن انسان ها
می خواهند، حال آنکه تمام ادیان آسمانی
مدعی اند که آمده اند تا انسان را آزاد کنند.
ضربه به ریشه دین!
متأسفانه از جمله مضرات حکومت دینی

مسلمانی سکولار، اعتقادی به همخوانی دین
و سیاست ندارم.
در نگاه من یک سیاستمدار می تواند انسانی
متدین باشد، همچنانکه مثلاً یک پزشک یا
یک معلم و...، اما دین او امری شخصی است
و ارتباطی به نوع کارش ندارد.
او نمی تواند و نباید دین را رندبانی برای رسیدن
به اهداف خود کند. باورهای دینی، در نگاه من
«شخصی» و «خصوصی» هستند و نباید با
سیاست آمیخته شود.

ما فرزندان و وارثان خلفی برای رشادت ها و
کوشش های امثال ستارخان و باقرخان بزرگ
آزادی خواهان معاصر نبوده ایم، در غیر این
صورت خود و ایران را در دام دین مداران دغل و
ناراست نمی افکندیم.
این سخن نه به آن معناست که مرا با دین سر
ستیز است، نه! در نگاه من دین و باورهای دینی
نباید و نمی تواند از زندگی بشر حذف شود، اما
من به همزیستی مسالمت آمیز ادیان در کنار
یکدیگر باور دارم. که خود مسلمان زاده ام و

«تحمیل دیدگاه های خود» به مردم است. چنین حکومتی چنان که در ایران می بینیم، خود را «قیم مردم» می داند و ضامن بهشت و دوزخشان، از اینرو سختگیرانه جان و زندگی شخصی و خصوصی مردم در منگنه قرار می دهد و به کار غیر اخلاقی جستجو در باورهای مردم می پردازد و بسیاری را تنها به دلیل داشتن دینی و اعتقادی دیگر و دیگرگونه از زندگی ساقط می کند.

ناگفته پیداست که یک حکومت دموکراتیک راکاری به باورهای خصوصی مردم نیست. در چنین حکومتی به افراد به میزان تخصص و آگاهی هایشان توجه می شود. بنابراین یک غیرمسلمان می تواند به سبب داشتن تخصص، در مناصب کلیدی فعالیت کند.

در حالی که اگر باور داریم که ادیان آسمانی از یک ریشه برآمده اند، دلیلی برای ستیزه خویی میان پیروان آنها باقی نمی ماند؟ وقتی تمام ادیان از یک سرچشمه اند و مردم را نیز به همان سرچشمه دعوت می کنند، دیگر جایی برای دشمنی ها و کدورت ها باقی نمی ماند. ایران، این سرزمین کهنسال، در گذر زمان، همواره فرزندان خود را در پناه خود حفظ داشته است، من منکر سختی ها و مشکلات تحمیل شده بر پیروان ادیان و مذاهب دیگر در برخی از دوره های تاریخی در ایران نیستم، اما اعتقاد دارم ضربه ای که در دوران جمهوری اسلامی به ریشه دین زده شد، در کمتر دوره ای سابقه داشته است. در این میان نه فقط اسلام – که قربانی اصلی سیاست های مزورانه سران جمهوری اسلامی است – بلکه تمام ادیان زیانمند گردیدند.

وضع اسفبار اقلیت های دینی!

امروز سیاست های قیم مآبانه جمهوری اسلامی، بسیاری را از دین فراری داده و بسیاری از دینداران را از ایران؛ و این نکته خود نشان می دهد که در جوامع آزاد، سکولار و دموکراتیک، آزادی های دینی بسیار بیشتر است که مردم رنج غربت را بر سرزمینی خود ترجیح می دهند.

امروز بسیاری از ایرانیان در جستجوی فضایی آزاد به کشورهای آزاد دنیا مهاجرت می کنند تا حتی اگر به دینی اعتقاد دارند آزادانه به باورهای خود عمل کنند. دموکراسی کسی را به سبب تغییر دینش به چالش نمی کشد.

کشور دموکراتیک دین کسی را به تمسخر نمی گیرد و تنها «یک دین» را به رسمیت نمی شناسد. میان ادیان حد و مرز قائل نمی شود. بی دین و دیندار در نگاهش حق و حقوقی برابر دارند زیرا به بدنه و پیکره کشور پیوسته اند و برای سربلندی اش می کوشند. متأسفانه سران جمهوری اسلامی به جای

برقراری همزیستی مسالمت آمیز میان ادیان و اقوام در ایران، بر طبل تقابل کوبیده و می کوبند هر چند در مواردی البته به سیاست تحمل رو آورده اند، که از تحمل تا همزیستی مسالمت آمیز فاصله بسیار است. آنچه در جمهوری اسلامی می گذرد هیچ سنخیتی با همزیستی مسالمت آمیز ندارد.

بسیاری از نومسیحیانی که از اسلام برگشته و دین مسیح را برگزیده اند، امنیت اجتماعی و گاه جانی ندارند، تنها به این دلیل که پسندهای حکومت چیز دیگری است.

سردمداران حاکم بر ایران مستبدانه آنچه را خود درست می پندارند بر دیگران تحمیل می کنند و اگر کسی بر باورهای خود پافشارد، یا باید تنگناها را تاب بیاورد یا تمام خاطرات و دلبستگی های خود را رها کرده، راهی کشوری دیگر شود.

همزیستی مسالمت آمیز، دو وجهه جهانی و داخلی دارد. جمهوری اسلامی در هیچ یک نمره قبولی نگرفته است. اگر در مناسبات بین المللی مناسبات دوستانه بین ملت ها و دولت ها بر اساس شناسایی یکدیگر، برابری حقوق، عدم مداخله و حل و فصل مسالمت آمیز اختلاف ها اصل و اساس باشد در عرصه داخلی این همزیستی به معنای به رسمیت

شناختن اقلیت های دینی و قومی در داخل سرزمین، احترام به حقوق آنها، آزادی شان در انجام فعالیت های دینی و مذهبی است. نگاهی به وضع اسفبار پیروان ادیان و اقوام ایرانی نشان می دهد جمهوری اسلامی تا چه اندازه ماهیتی غیر دموکراتیک دارد و همزیستی مسالمت آمیز در آن به شوخی دردناکی شبیه است.

همگرایی و همزیستی!

پیش از این در مقاله دیگری به اصل نوزدهم قانون رژیم اساسی جمهوری اسلامی اشاره کردیم و گفتیم این اصل نیز چون اصول دیگر قانون اساسی در ایران نادیده گرفته می شود. مطابق با این اصل «مردم ایران از هر قوم و قبیله ای که باشند از حقوق مساوی برخوردارند و رنگ و نژاد و زبان و مانند اینها سبب امتیاز نخواهد بود.»

اما وضعیت اسفبار اقوام نظیر اعراب بومی، کردها، ترک ها، لر ها و بلوچ های ایرانی نشان می دهد، که جمهوری اسلامی به هیچ وجه به اصول دموکراسی پایبندی ندارد! تنگناها زمانی بیشتر می شود که اقوام، به لحاظ دینی و مذهبی نیز در اقلیت باشند.

سران ایران در حالی از مظلومیت های شیعیان کشورهای دیگر سخن می گویند، در

سردمداران حکومت مذهبی حاکم بر ایران همه آن چه خود درست می پندارند به دیگران نیز تحمیل می کنند!



حالی حتی از حقوق اهل سنت در کشورهای دیگر دفاع می کنند، که از یاد برده اند مردم ایران نیز در شرایط مشابه و گاه حتی بدتری بسر می برند.

اقوام ایرانی که همواره نگاهبانان ایران در برابر هجوم بیگانگان بوده اند، اما امروز خود در چنگال بیگانگانی اسیر شده اند که از حکومت داری تنها زور و تحمیل را می شناسند و با اینهمه در سودای مشارکت در مدیریت جهانی هستند!

تنوع اقوام، ادیان، طبیعت و ... در ایران، این کشور را به یکی از خواستنی ترین کشورهای دنیا تبدیل کرده است، اما متأسفانه سردمداران رژیم بر حاکم دائم فرصت سوزی می کنند و چنانکه همواره گفته شده درمان اصلی نیز استقرار دموکراسی در کشور است.

در سایه دموکراسی است که مردم و پیش از آن حاکمان می آموزند انسان ها فارغ از اینکه چه دینی دارند، تنها به سبب انسان بودن دارای حق و حقوقی یکسان هستند. دموکراسی ضمن پذیرفتن هویت های قومی و ملی به همگان به عنوان یک پیکره واحد می نگرد به همین رو به قول سعدی:

چو عضوی به درد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

امروز تمام کسانی که به دنبال استقرار دموکراسی در ایران هستند باید حقوق همگان را به رسمیت بشناسند و از تقابل با یکدیگر خودداری نمایند. مشکل دست اندکاران حکومت ایران آن بوده و هست که تنها نامی از مردم سالاری شنیده ولی به اصول آن پایبندی ندارند. که تکرار این تجربه، هزینه های گزافی را بر دوش مردم ایران می گذارد و نصیبی را عاید کسی نمی کند، بدین ترتیب تمام گروه های داخل و خارج می بایستی ضمن سخن گفتن از دموکراسی باید به اصول آن نیز پایبند باشند و تنها بر مدار خود و خواسته خود نگاه نکنند.

امروز ایران به همگرایی و همزیستی تمام ایرانیان داخل و خارج، نیاز دارد. کوشش هر ایرانی چه در داخل کشور و چه در هر جای دنیا، اگر در جهت آگاهی رسانی و برای برپایی دموکراسی باشد، ستودنی است، ناگفته پیداست که این نوع فعالیت ها هیچ حق از پیش تعیین شده ای را برای کسی به وجود نمی آورد.

در ایران آزاد فردا، همگان خود را در برابر انتخاب مردم قرار می دهند و از یاد نخواهند برد که مصالح کشور از اراده مردم؛ اعم از مسلمان یا غیر مسلمان، دیندار یا بی دین سرچشمه می گیرد.

۱۸ فوریه ۲۰۱۲ - ونکوور

در شماره گذشته در بحث «ضرورت اتحاد برای انحلال حکومت اسلامی» در زمینه خرسنگ های سوء تفاهم، سوء ظن و بی مسئولیتی ریزش کرده از کوهسار اپوزیسیون سخن گفته شد و در بررسی آسیب های چهارگانه در «مشکل یابی» ها به توطئه و حذف یکدیگر نیز اشاره گردید. هم چنین بلا تکلیفی در مورد اصلاح طلبان که اپوزیسیون حکومت اسلامی را به دو اردوگاه بزرگ تقسیم کرده است: آنهایی که خواهان انحلال حکومت اند و اصلاح طلبان را مانعی برای این مقصود می دانند و مسایلی که در همکاری و عدم همکاری با آنها پیش می آید که بخش عمده ای از نیروهای انحلال طلب را جذب خود می کند در همین روال اتحاد، اختلافی است با انحلال طلبان بخشی از گروه چپ در مورد اعلامیه جهانی حقوق بشر دارند که از نظر آنان این میثاق جهانی، سندی برای به قدرت رساندن «بورژوازی لیبرال» است؟! بدین ترتیب اعلامیه حقوق بشر نیز به نوعی دیگر انحلال طلبان را از بقیه انحلال طلبان رژیم اسلامی دور می کند.

فقدان یک رهبری معین، این تعصب شدت بجشم می خورد. مثلاً، در تضاد و تقابل این دو اردوگاه است که هنوز خاطره ی تاریخی دولت دکتر مصدق (اگرچه مصدق هیچگاه ادعای جمهورخواهی نکرد) و سقوط دولت او در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، حکفرمائی می کند و راه را بر هر نوع اتحاد عملی می بندد.

بر اساس این آسیب شناسی، در اینجا نیز وظیفه «انحلال طلبان اتحادخواه» است که برای این معضل دلگیر کننده چاره ای بیاندیشند و راه حلی بیابند؛ راه حلی که شاید بتوان آن را در «ناممکن بودن یافتن راه حل در خارج کشور» و «لزوم احاله ی تعیین تکلیف به بعد از انحلال حکومت اسلامی» جستجو کرد. در این مورد نیز مطالبی و جود دارد که باید آن را در سرفصل «چاره جوئی برای آسیب ها» گنجانده، اگر عمری بود، من نیز می توانم برخی ملاحظات را مطرح سازم.

قانون اساسی و نظام!

سپس می رسیم به خرسنگ چهارمی که برداشتن آن از سر راه اتحاد، شکیبائی و خردورزی و توجه بی پیشداوری بسیار می طلبد و آن اختلاف بر سر تعیین «نوع دولت» است که در ظل هرگونه حکومت قانونی (چه جمهوری و چه پادشاهی) تعیین شده و کارا می گردد. «حکومت» ساختار و سلسله مراتب حاکمیت مردم، از یکسو، و راهکارهای احاله ی مسئولیت از جانب آنان به مسئولان را، از سوی دیگر، تعیین کرده و آمیزه ای از «قانون اساسی و نظام» بشمار می رود، آمیزه ای که یگانه و تقسیم ناپذیر است و در عالم سیاست و حقوق بین المللی به پیدایش نهادی واحد با نام «ملت، کشور و حکومت» اشاره دارد. دولت امابه معنای «نهاد مدیریت کشور» است و یک حکومت واحد، به دلایل مختلف سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی، می تواند شکل دولتی واحد و یا دولتی متکثر را بخود بگیرد. این روزها رسم بر آن است که از این دو نوع، بصورت «دولت متمرکز» و «دولت نامتمرکز» یاد می کنند که هیچ یک با یگانگی حکومت و حاکمیت



اسماعیل نوری علا

مشکل در، دو اردوگاه!

سومین تخته سنگ از جنس اختلاف بر سر «تعیین نوع حکومت» است. اپوزیسیون حکومت اسلامی را این اختلاف به دو نیمه ی دیگر تقسیم کرده است؛ یکی از آن جمهوری خواهان و یکی متعلق به پادشاهی خواهان. البته این دو گروه ربطی به سلطنت طلب ها (که از باب سلطه و تسلط و، در نتیجه، عدول از قوانین اساسی و متمرکز کردن قدرت در ساختاری استبدادی می آید) و جمهوری خواهان خواستار دیکتاتوری پرولتاریا (که به زمین و آسمان ناسزا می گویند) ندارند که، بنظر من، تعدادشان آنچنان اندک است که می توان تنها در آخرین لحظات آسیب شناسی اتحاد، وقت کوچکی را نیز به رسیدگی به این مشکل اختصاص داد.

من، بعنوان یک جمهوری خواه، باید به نکته ی نگران کننده اقرار کنم که تعصب در مورد نوع حکومت در اردوگاه جمهوری خواهان بسیار بیشتر از تعصب در اردوگاه پادشاهی خواهان (پادشاهی تشریفاتی مشروط به قانون اساسی سکولار / دموکرات) است.

شاید علت این امر وجود شخص شاهزاده رضا پهلوی است که توانسته است تعصبات این اردوگاه را تعدیل کند و به اعتقادات آنان نوعی عقلانیت ببخشد، حال آنکه در میان ساکنان اردوگاه دیگر (از جبهه ی ملی گرفته تا سکولار - لائیک های جمهورخواه)، و در



اختلاف در «نوع حکومت آینده»؟!؟

اختلاف و تعصب در دو اردوگاه هواداران پادشاهی و جمهورخواهان!

- هیچ طرز فکری برای «تجزیه طلبی» از هواداران بیشمار بر خوردار نیست!
- طرفداران انحلال طلب و آرمان های پرولتاریایی!
- ما می توانیم بر سر کردن ریشه شجره خبیثه ارتجاع هم مدلی و همراه باشیم!

منافاتی ندارند. (که در تحولات ارگانیک جامعه در راستای روند «ملت - کشور - حکومت» سازی گاه اجتناب ناپذیر می شود) اغلب به بحث آن است که «دولت متمرکز» یا «تمرکز معمولاً چهارچوب نظری برای دخول به این

دولت متمرکز و دولت نامتمرکز، هیچ یک با یگانگی حکومت و حاکمیت منافاتی ندارد!



آسیب در راه متحد کردن نیروهای سیاسی را در انحلال حکومت اسلامی، جدی بگیریم!

بریم خواهیم دید که بهمین تعداد جریانات پادشاهی خواهی نیز وجود دارند.

حال، بر این عده می توان طیف رنگارنگ اصلاح طلبان و سلطنت طلبان و طرفداران دیکتاتوری پرولتاریا نیز افزود و دید که کار تعدد گروه ها و گرایشان سیاسی اپوزیسیون ما به کجای می کشد.

اما آیارسیدن به یک وفاق و اتحاد ملی بین این نیروها ممکن است؟ اگرچه ظاهر امر بر این نتیجه منطقی حکم می کند که پاسخ ما باید منفی باشد، ولی من اعتقاد دارم که تجربه تاریخی به ما نشان می دهد که اگر سخت کوش و امیدوار و عاقل باشیم می توانیم این پاسخ منفی را به پاسخی مثبت تبدیل کنیم.

مگر همین نیروها نبودند که، با همه اختلافات عمیق و عجیب و غریب، در سی و سه سال پیش بر سر رهبری خمینی و شورای انقلابش با یکدیگر همدستان شدند؟ اگر می توان بر سر قدرت رساندن قشر مرتجع آخوند با یکدیگر اتحاد کرد چرا نتوان بر سر بر کردن ریشهی این شجره خبیثه با هم همدل و همراه شد؟

چندان می کند.

گرایشات سیاسی اپوزیسیون!

حال که در این آسیب شناسی مختصر با مختصات عمومی این چهار مانع اساسی اتحاد آشنا شده ایم، می توانیم تصور کنیم که چگونه نیروهای سیاسی مختلف می توانند یک یا چند از این باورها را اتخاذ کرده و رنگین کمانی از اختلافات و موانع را پیش روی اتحاد عمل انحلال طلبان بوجود آورند. مثلاً، نخست می توان به چهار نوع جمهوری خواهی اشاره کرد:

- جمهوری خواهان مخالف پادشاهی
- جمهوری خواهان مخالف اصلاح طلبی
- جمهوری خواهان موافق اصلاح طلبی
- جمهوری خواهان مخالف اصلاح طلبی و مخالف فدرالیسم
- جمهوری خواهان موافق اصلاح طلبی و موافق فدرالیسم

عموم این جمهوری خواهان را می توان به دو اردوگاه چپ و راست هم تقسیم کرد. در این صورت تعداد انواع جمهوری خواهی دو برابر شده و به ده جبهه بالغ می شود. اگر همین تفکیک را در مورد پادشاهی خواهان نیز بکار

تعصب نفی گرای مخالفان مفهوم فدرال آن است که به آنان چنین القاء شده که یک دولت فدرال از بهم پیوستن مناطقی که قبلاً مستقل بوده و سپس، داوطلبانه یا به زور، با هم متحد می شوند بوجود می آید و، لذا، میل تجزیه و جدا شدن همواره در آنها وجود دارد و با ضعیف شدن دلایل اتحاد گرایشات تجزیه طلبانه در آنها رشد می کند و کشور را متلاشی می سازد؛ حال آنکه ایران همواره کشوری یکپارچه بوده و، در نتیجه، برای فدرال شدن اول باید تکه تکه شود و سپس این تکه ها گرد هم آیند!

این البته یک افسانهی ظاهراً علمی شده است که پرداختن به آن فرصت دیگری را می طلبد؛ اما همین چشم انداز مختصر نشان می دهد که چرا برای یافتن دلایل ظهور این پدیدهی منحصر بفرد در میان نیروهای اپوزیسیون انحلال طلب ایرانی، و سپس تعبیهی راه حلی برای آن، کوششی بی تعصب و پیشداوری لازم است که هم اکنون در میانهی ما حکم عنصر مفقوده را دارد و این فقدان اساسی وظیفهی متفکران سیاسی ما را در امر روشنگری و عقلانی ساختن مسئله صد

تولید استبداد می انجامد و لذا، برای جلوگیری از ظهور استبداد، لازم است که، پس از تسجیل نهاد یگانهی «ملت - کشور - حکومت»، هرچه زودتر «دولت متمرکز» را به «دولت نامتمرکز» تبدیل کرده و قدرت های قوای سه گانه را بین یک «دولت مرکزی» و چند «تشکیلات منطقه ای / ایالتی / استانی» تقسیم نمود. این تقسیم نه تنها از بروز استبداد متمرکز جلوگیری می کند بلکه به مردم مناطق مختلف یک کشور امکان می دهد که، با تکیه بر روش های متداول و بین المللی «خودگردانی»، مدیریت مناطق زندگی خود را به دست مدیران محلی بسپارند و برای هر امری منتظر وصول دستور «مرکز» نشوند.

من، در تحقیقات و رایزنی های خود، کمتر به موردی برخورد کرده ام که شخصیت یا سازمان و گروهی خواستار استقرار یک «دولت متمرکز» در حکومت پس از انحلال حکومت اسلامی باشد. خواستاری «عدم تمرکز» و استقرار «تشکیلات محلی خودگردان» اکنون تبدیل به یک خواست عمومی و مشترک بین نیروهای انحلال طلب اپوزیسیون شده است.

اما همین اشتراک را امر دیگری مخدوش ساخته و خود بصورت مانعی بر سر راه اتحاد نیروها قرار می گیرد. این امر به نام گزاری «نظام دولت های مرکزی و خودگردان» بر می گردد. شخصیت ها و احزاب و گروه هایی که به منطقهی خاصی از کشور تعلق ندارند آن را «دولت نامتمرکز» می خوانند و شخصیت ها و احزاب و گروه هایی که از مناطق مختلف کشور برخاسته اند آن را «دولت فدرال» نمی دانند. در اینجا می توان پرسید که «اگر تعریف و ساختار و کارکرد یک چنین نظامی از مدیریت کشور در نزد هر دو گروه یکی است، دعوا بر سر نام این نظام، که بصورت مانعی بزرگ و بازدارنده عمل می کند، از چه و کجا ناشی می شود؟»

متحد و یک پارچه، نه تجزیه طلبی!

بنظر من این اختلاف به مقوله و تعریف «تجزیه طلبی» بر می گردد که در همه جای دنیا علیه مفهوم «فدرال» (به معنی متحد و یکپارچه شدن) بکار می رود اما در اذهان بسیاری از سیاست ورزان ما با مفهوم «فدرال» یکی شده است و از طریق این نظریه پردازان به مردم نامتخصص نیز سرایت کرده است؛ بطوری که در کشورهای دموکراتیک این واژه طنین دلکش «اتحاد» را با خود دارد و در میان ما زنگ نکبت بار تجزیه طلبی را کوک می کند. بنظر من، و بدون آنکه بخواهم وارد شرح مفصلی در این مورد شوم، یکی از دلایل

سین. نائینی سوئیس

بیشتر از سه دهه است که واقعیت ها را نمی بینیم. چشمها و گوشهایمان را می بندیم و وقایع را آنطور که دلمان می خواهد می بینیم! این مشکل فقط به جامعه و مردم خلاصه نمی شود بلکه سران رژیم سابق و سپس انقلابیون و انقلابزدگان و پس از آن حکومت اسلامی نیز دچار این «توهم» و «ندیدن واقعیت» های روز بودند.

روشنفکران و تحصیل کرده های دانشگاهی، بدون نگاه کردن به توانائی ها و سرمایه های سیاسی و اجتماعی و فکری خمینی و آخوندها بدنبال او راه افتادند و مردم را هم بدنبال خود کشیدند تا به آنچه که در رؤیای خود داشتند برسند.

چپها در رؤیای «خانه دائی جان یوسف» بودند و ملی گراها و ملی نما در «توهم بیست و هشت مرداد» بودند و اسلامی ها به «بهشت موعود» و عدل اسلامی فکر می کردند و مجاهدین خلق به مخلوطی از اسلام و سوسیالیسم نظر داشتند ولی هیچکدام به فکر واقعیتها و بازیهای سیاسی نبودند، که آنها را باز یچه قرار داده بود.

حتی غرب هم به آنچه که فکر می کرد و می دید، نرسید. خمینی را که بعنوان محلی آورده بود تا با یک «عقد موقت» عروس حکومت را به او بدهد و سپس اسلامی را که بی شباهت به اسلام امروز ترکیه نبود داماد کند، از این «محل حق با» رودست خورد.

می توان گفت که خمینی تنها کسی بود که به قسمتی از آرزوهای خود رسید و عروس قدرت و حکومت را در بر گرفت. اما بخاطر سهولت رسیدن به قدرت، فیلسف یاد هندوستان حکومت جهانی اسلام کرد و چشمان خود را بست و از ایران گذشت تا از راه کربلا به «قدس» برسد و آنجا را پایتخت اسلام کند.

از این لحظه شکست او آغاز شد چون دچار توهم و رؤیا گردید. گرفتار جنگی شد که برای برد و طرف آن پیروزی در نظر گرفته نشده بود و فقط طولانی بودن آنرا می خواستند. خمینی، رؤیای خود را با «نوشیدن، جام زهر» به گور برد و خواب و خیال خویش را برای ورثه به ارث گذاشت.



آیا دچار توهم هستیم و حقایق را نمی بینیم؟!

اوپیشاپیش هم برای خود عروسکی دست و پا کرد و احمدی نژاد را که نشان می داد برای نوکری و عروسک شدن ساخته شده به خیمه شب بازی خود آورد.

همان عروسکی که پس از چند سال قبول فرمان های عروسک گردان به خیال افتاد که برای تماشایان بدون نخ و با اختیار خود بازی کند. او هم توهم زده و رؤیائی شده و عاقبت مانند همه آنهایی که واقعیتها را نمی بینند و با چشم بسته به آرزوهای خود نگاه می کنند و آنرا حقیقت می شمارند گرفتار خواهد شد.

این توهم زدگی و رؤیائی بودن گرفتاری ما و از همه بالاتر موجب بدبختی کشورمان شده است. همه ما و همه گروه های سیاسی چشمان خود را بسته ایم و به دنیای آرمانی خود نگاه می کنیم و آنرا می بینیم و همان را برای دیگران می خواهیم.

آنقدر اسیر توهمات خود شده ایم که واقعیت های زمان و مکان را درک نمی کنیم. نمی توانیم ببینیم که ایران در خطر است. ایران با جنگ و یا بی جنگ در خطر است. کشور ما در لبه پرتگاه قرار گرفته است. اگر یک لحظه چشمان خود را باز کنیم و کمی دورتر از جلوی پایمان و افکار ثابت و غیر قابل تغییر خویش را ببینیم و آنی به فکر مردمی که در زندان ایران رنج می کشند باشیم شاید بتوانیم راه نجاتی پیدا کنیم. باید ایران و ایرانی وجود داشته باشند که طالبان قدرت بتوانند به آن حکومت کنند.

اگر جنگی پیش آید (که با اوضاع کنونی هیچ بعید نیست) به غیر از ویرانی و خرابی و کشتار، ممکن است منجر به جنگ داخلی شود و ادعاهای پوچی که همیشه بیگانگان برای ایران ما داشته اند.

سلطنت طلبان، جمهوری خواهان و تمام گروه های دیگر لطفاً چشمان خود را باز کنند.

به افق سیاسی جهان نگاهی بیاندازند تا ببینند که ایران در خطر است. حتی اگر جنگی پیش نیاید همین تحریم ها و فشارهای اقتصادی و سیاسی کافی است که ایران را از پای در آورد.

برای ما و برای ایران راهی جز قبول یکدیگر و همراهی با هم باقی نمانده است. ایران، امروز احتیاج به بدیلی دارد و تا این بدیل نباشد

یا حکومت اسلامی خواهد بود و یا یک حکومت نظامی اسلامی جانشین آن خواهد شد. آیا این اتحاد و اتفاقی که از آن می گوئیم و می شنویم عملی است؟ یا من و بسیاری از ما دچار توهم هستیم و واقعیتها را نمی بینیم.

احساس می کند.

خامنه ای هم رؤیا زده شده و می خواهد اگر شد خدا و اگر نشد «امام زمان» شود. از واقعیت های زمان و ظرفیتهای خود به دور مانده و با چشمان بسته می خواهد در این راه پر پیچ و خم قدم بردارد.

رفسنجانی هم واقعیتها را نتوانست ببیند و خامنه ای را بعنوان عروسک خیمه شب بازی انتخاب کرد و چند سالی سر نخها را در دست داشت و او را به چپ و راست تکان می داد تا عاقبت امروز محکوم عروسک خود شد و بزودی طنابهای عروسکش را دور گردن خود



دکتر
اسماعیل
خویی

«سیادت رهبر» و نیروی پاسدار؟!؟

و آرامش آور دل بیمار گون شان
جُز بانگِ تندرانه ترین انفجار نیست.
انبوهی از اراذلِ کشور شناس شان:
که غیرِ قتل و غارت شان کار و بار نیست.
سرکردگانِ فتنه گر این سپاه را
در خورِ ترین صفت به جُز از «نابکار» نیست.
البته تا بماندشان زور و زور به جای،
از هیچ گون جنایت شان شرم و عار نیست.
باید شویم - آی جوانان! - به روزِ کار،
درگیر این جماعت و جای فرار نیست.
حمامِ خون؟! بلی! هم از این لحظه در زمان،
گر عزمِ رزم در دل مان استوار نیست.
وین عزمِ رزم به که هم اکنون عیان شود
در جنبشی که بر همگان آشکار نیست:
وقتی هنوز بیشتر از دانه ای نه ای،
یکچند چاره ای ت به جُز استتار نیست.
یک جنبشِ مسلح پنهان، که ... هی، جوان!
باقی ی این قصیده تورا زاید از توان ...

از مردم آمده ست، ولی ننگِ مردم است:
همبسته ی گل است، ولی غیرِ خار نیست.
بازارگان نباشد و بازار از آن اوست:
سرمایه ها را باید و سرمایه دار نیست.
کشور به چنگ دارد و بُودِ زمردمان:
قدرت از آن اوست و قانون مدار نیست.
تا سَدِره نگرددش از مردمان کسی،
ایرانِ آرمانی ی او جُز مزار نیست.
هرچند، در شعار، بُودِ جان نثارِ دین،
جُز بهرِ زور و زور، به عمل، جان نثار نیست.
در دین، به فقر فخر کند؛ در عمل، ولی،
فقرش به چشم مایه ی هیچ افتخار نیست.
قدرت اگر خر است، فقیه و ولایت اش
پالان به پشتِ آن بُود، اما سوار نیست.
افسارِ این خراست همان اقتصاد و زور؛
دیگر، ولی، به دستِ «ولی» این فسار نیست.
نک باشد این فسار به دستِ سپاهیان،
که هوش شان فزون تر از آنِ حمار نیست.
نامردمی که موسیقی دلنواز شان
جز انفجارِ قهقهه ی تیر بار نیست.

یارانِ من! هر آن که به جان هو شیار نیست،
ور رستم است کارورا کارزار نیست.
«هشیاری است جانِ تو»، فرمود مولوی:
جان اش بمرده گیر که را هو شیار نیست.
گستاخ و ش مباد به دشمن یورش بریم:
گیرم چنین نمود که او مردِ کار نیست.
فرماندهان! شکست شمارید فتح را:
وقتی که کشتگانِ شما را شمار نیست.
خود این کند مقاومتِ خصم را فزون،
تردید اگر کنیم که او ماندگار نیست.
گرگویدت: «شعار مده!» دوستی هژیر،
قصدش شعار هیچ نبردن به کار نیست.
برده شود به جای و به هنگام اگر به کار،
کاری تر ایچ گونه سخن از شعار نیست.
دشمن به جُز ولایتِ شیطانی ی فقیه،
همراه هر کس اش که بُود جیره خوار، نیست.
«همراه او» نه، «پیرو او» گفت بایدم:
که نامِ عام او به جُز از «پاسدار» نیست.
با نام و جامه های فراوان و گونه گون
آید برون، که ش ایچ ز تلویس عار نیست.
هست از «سپاه» نیروی آخوند مستعار؛
نیروی «پاسدار»، ولی، مستعار نیست:
یعنی سپاه اگر نکند پاسداری اش،
آخوند در «ولایت» خود پایدار نیست.
و آن گول کاور یاستِ جمهوری اش کند،
در بارگاهِ شیخ به جُز پیشکار نیست.
ورقار قاز کی شنوی گاه از این کلاغ،
نشنیده گیر، زان که به جُز قارقار نیست.
از «رهبر» اوست سایه، و گر سر به سنگ راه
کوید، به هیچ روی ز خود رد گذار نیست.
باید هراس داشت ز نیروی پاسدار:
که «رهبر» از سیادتِ او برکنار نیست.
آز است و کینِ هویتِ او، گر چه نیست شیخ:
زهر است و نیشِ طینتِ او، گر چه مار نیست.



الاهه بقراط

نویسنده - روزنامه‌نگار

... به پیشگاه مردم ایران!

در کنار نامه‌نگاری‌های گسترده و مداوم که دیگر به «پاورقی» سیاست در جمهوری اسلامی تبدیل شده و سالهاست ادامه دارد، از مدتها پیش نامه، مقاله، گفتگو و یا خاطراتی نیز منتشر می‌شوند که در آنها، شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی به بررسی و بیان افکار و اعمال خویش در ارتباط با شکل‌گیری، تثبیت و تداوم رژیم جمهوری اسلامی در ایران می‌پردازند، و با خطاب قرار دادن مستقیم یا غیر مستقیم مردم، ابراز شرمندگی و پوزش می‌کنند.

نامه احمد صدر حاج سیدجوادی، عضو شورای مرکزی نهضت آزادی، عضو شورای انقلاب اسلامی، وزیر کشور و وزیر دادگستری دولت موقت مهدی بازرگان، به پیشگاه «ملت ایران» که روز ۱۵ بهمن ۱۳۹۰ همزمان با «دهه فجر» و سی و سومین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی منتشر شد، از اهمیتی سزاوار تأمل، برخوردار است اگرچه در زیرانبوه خبر و گزارش خیلی زود به حاشیه و فراموشی روزمره رانده شد.

پیش از او، احمد ملکی نخستین رییس دانشگاه تهران در رژیم جمهوری اسلامی از جمله کسانی بود که به بازنگری و انتقاد در سیاستی پرداخت که زمانی مدافع آن بود.

ریزش فکری و سیاسی جمهوری اسلامی را که در میان دیپلمات‌ها و فرماندهان سپاه و دلبستگان عقیدتی آن در سال‌های اخیر گسترش یافته است می‌توان در چهارچوب همین بازنگری‌ها بررسی کرد اگرچه هر یک مبنای متفاوتی را برمی‌گزینند. لیکن درک ضرورت بازنگری، خود، یک گام مهم به سوی آگاهی و به درآمدن از شرایطی است که انسان را احاطه کرده است. اینکه از درون این بازنگری چه حاصل شود، بستگی به تجربه، آموزش

ابراز شرمندگی و پوزش به پیشگاه ملت ایران!

احمد صدر حاج سیدجوادی

بررسی انتقادی بیان، افکار خویش در ارتباط با انقلاب، تثبیت و تداوم رژیم جمهوری اسلامی در ایران!



● دادگاه وجدان و کسانی که در خدمت رژیم جنایتکار قرار می‌گیرند!

یافت! از همین رو اتفاقا در چنین شرایطی، (مانند آنچه در جمهوری اسلامی شاهد هستیم) نقش وجدان در خارج از دستگاه بیدادگستری رژیم، اهمیتی بیش از آن زمانی می‌یابد که دستگاه حقوقی کشور بر اساس قوانین انسانی و بشردوستانه شکل گرفته باشد.

این مضمون پیچیده و ابدی عدالت و علم حقوق، در ادبیات و سینما نیز به تکرار مورد استفاده قرار گرفته و آثار بارزش به وجود آورده است. شاید معروف‌ترین اثر درباره تناقض ظریف بین دادگاه حقوقی و دادگاه وجدان، رمان «بینوایان» از ویکتور هوگو نویسنده فرانسوی باشد که در آن عناصر دستگاه دادگستری و حکومت بی‌چون و چرای

«عدالت حقوقی» چیزی جز قوانین، مقررات، اسناد و مدارک نیستند. هرگاه یکی از اینها کم و کسری داشته باشد، می‌توان مجرمی را تبرئه و یا بیگناهی را محکوم کرد بدون آنکه کاری خلاف قانون صورت گرفته باشد. پس تضمین «عدالت حقوقی» الزاما به معنای تأمین عدالت نیست بلکه به معنای اجرای قوانین بر اساس اسناد و مدارک و شواهد است!

این است که وقتی قوانین کیفری و هم چنین مقررات احراز اسناد و مدارک نه تنها بویی از «عدالت حقوقی» نبرده باشند بلکه بر اساس فشار و شکنجه و سرکوب اعمال شوند، دیگر با نورانی‌ترین چراغ‌ها نیز نمی‌توان نشان اندکی از عدالت در دم و دستگاه قضایی

می‌شود، باز هم سالها باید می‌گذشت تا فقط یک نفر دیگر از «نهضت آزادی» پیدا شود که در «پیشگاه ملت» به خاطر نقش‌اش در جمهوری اسلامی پوزش بخواهد و خارج از دادگاه‌های حقوقی به جست و جوی عدالت بر آید.

پیچیدگی عدالت!

«عدالت» اما الزاما در دادگاه‌های حقوقی تأمین نمی‌شود. پیچیدگی «عدالت» بیش از آن است که بتوان اجرای آن را حتا با انسانی‌ترین قوانین تضمین کرد.

تلاشی که دادگستری‌های مدرن می‌کنند، نزدیک کردن هر چه بیشتر دستگاه حقوقی به اجرای عدالت است.

اما کیست که نداند که ابزار حصول

و خرد فرد دارد.

نخستین بازنگری‌های سیاسی را اما برخی از زندانیان سیاسی از گروه‌های مختلف آغاز کردند که چه بسا تجربه تلخ و دردناک آنها در زندان‌های مخوف رژیم، یک انگیزه واقعی در برابر آنها قرار می‌داد تا «از خود بر آیند و در خود بنگرند».

اتفاقا دو تن از آن زندانیان، همراهان سیاسی و فکری احمد صدر حاج سیدجوادی بودند. حبیب‌الله داوران و فرهاد بهبهانی که کتاب «دو خاطره از زندان: در میهمانی حاج آقا و داستان یک اعتراف» را در سال ۱۳۸۲ یعنی ۱۳ سال پس از بازداشت و بازجویی خود در ۱۳۶۹ منتشر کردند و با وجود واقعیات تکان دهنده‌ای که در آن تصویر



**چکه!
چکه!**

بینایی فوق العاده

«جغد» طعمه خود را در شب خیلی زود تشخیص می دهد چون در میان پرنده ها از قدرت بینایی فوق العاده ای برخوردار است که ۸۲ برابر قدرت دید انسان است.

اعدام فیلسوف

در سال ۵۴۲ میلادی «آنیسیوس بئوتیوس» فیلسوف و نویسنده و سیاستمدار رومی اعدام گردید. وی از ژنرال رومی «آلبینوس» در مجلس سنا دفاع و حمایت کرد که متهم به خیانت و جاسوسی برای پادشاه ساسانی شده بود. این فیلسوف و نویسنده پس از حکم اعدام به دستور امپراتور روم اجازه پیدا کرد که پس از پایان کتاب «تسلای فلسفه» که در دست نوشتن داشت - اعدام شود. «بئوتیوس» فیلسوف، «تقوا» در انسان را یک قدرت ابدی و همیشگی می دانست که نمی توان این خصیصه را از انسان سلب کرد.

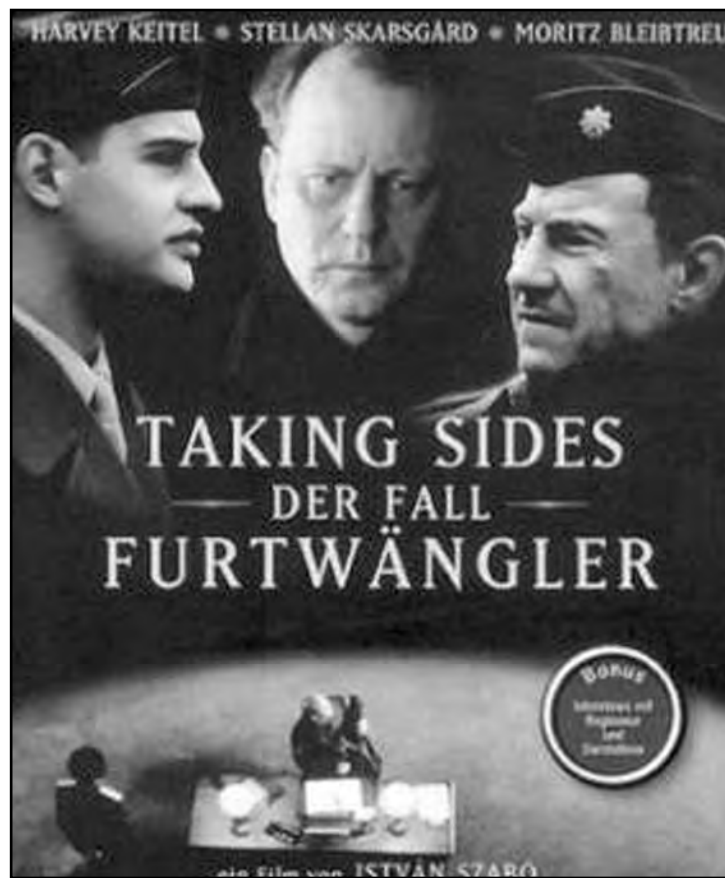
فلز کمیاب و گران قیمت

«اورانیوم» فلزی سفید رنگ و کمیابی و درخشان است. استخراج آن سخت است. معمولاً سنگ معدن اورانیوم را پودر، می کنند و آن را در اسیدها و یا قلیاهای قوی حل کرده و از آن محلول اکسید اورانیوم را جدا می کنند. مراحل تبدیل اکسید اورانیوم به فلز اورانیوم بسیار خطرناک است و تحت کنترل شدیدی باید انجام بگیرد.

چنگ نواز مسحور کننده

اورفئوس (اورفه) در افسانه های یونانی - فرزند «آپولون» رب النوع و «کالیوبه» الهه هنر - چنگ نواز بود و به قدری آن را جذاب و دلنواز می نواخت که تمام حیوانات جنگل دور او جمع می شدند تا به نوای او گوش فرادهند حتی درختان و سنگ ها مسحور چنگ او بودند. اورفه با «اوریدیس» حوری زیبای جنگل ازدواج کرد ولی همسرش بر اثر نیش ماری درگذشت و «اورفه» برای یافتن او به «هادس» فرمانروای عالم زیرزمین متوسل و در نهایت هنگام رسیدن به همسرش ناکام ماند و خود نیز جان باخت.

ریزش فکری و سیاسی در میان دیپلمات ها، فرماندهان سپاه، دست اندرکاران شورای انقلاب و دلبستگان به رژیم گسترش یافته است!



درگذشت.

سال بعد در ۱۹۵۵ نه تنها خیابانی در یکی از مناطق خوش نشین برلین به نام او شد بلکه جایزه ای نیز از سال ۱۹۹۰ به طور متناوب به نام او به هنرمندان موسیقی کلاسیک اعطا می گردد. مبتکر و منبع این جایزه البته همسر و یکی از دوستان فورت ونگلر بود.

مسئله در مورد فورت ونگلر و انسان ها و هنرمندانی شبیه وی بر سر این است: او در دادگاه حقوقی تبرئه شد. نه تنها سند و مدرک محکمه پسندی وجود نداشت که بتوان وی را محکوم کرد بلکه حتا شواهدی پیدا شد که نشان می داد با وجود نزدیکی وی به گوبلز، وزیر تبلیغات رژیم هیتلر، و با وجود آنکه برنامه های او با استفاده از امکانات آن رژیم اجرا می شد، اما وی در مواردی به دفاع از یهودیان پرداخت!

اما در فیلم که به بازجویی های این آهنگساز مربوط می شود، وی با پرسش های سرهنگ آمریکایی (بازیگر: هاروی کیتل) در برابر دادگاه وجدان قرار می گیرد و از همین رو در پاسخ به پرسش ها باز می ماند. وجدان غایب است. در اینجا دیگر سند و مدرک به کار نمی آید! کافی نیست که بگوید: من سیاسی نبودم! یا باید چه می کردم؟! در اینجا فقط «شواهد»ی مانند سکوت و بی عملی و حفظ موقعیت و امکانات نقش بازی می کند که هیچ کدام «جرم» به شمار نمی رود.

فیلم دوم، محصول مشترک آمریکا و آلمان بر اساس یک رمان از حقوقدان آلمانی و استاد فلسفه حقوق، «برنهارد شلینک» است که تاکنون بر اساس مستندات حقوقی که در شغل خود با آنها روبرو شده است، چندین رمان با زمینه تناقضات حقوق و سیاست و اخلاق و وجدان نوشته است. این فیلم که نام اصلی اش «The Reader» است و به غلط در فارسی «کتابخوان» ترجمه شده و من هم پیشنهاد درستی برایش ندارم، در سال ۲۰۰۸ ساخته شده و «کیت وینسلت» هنرپیشه انگلیسی در آن بازی می کند.

اتهام وظیفه شناس!

داستانی تخیلی است که با یک حقیقت تکان دهنده بیننده را هاج و واج در برابر دو دادگاه «حقوقی» و «وجدان» تنها می گذارد، بدون آنکه هیچ کدام از این دو به کشف «حقیقت» نائل آمده باشند.

قانون در برابر عدالتی ورای قانون قرار می گیرد. در همین زمینه به دو فیلم نسبتاً جدید اشاره می کنم که اگر ندیده اید، حتما ببینید و به بحث هایی که در آن در می گیرد با دقتی بیش از آنچه به یک فیلم سینمایی مربوط می شود، گوش فرادهید.

سیاست و موقعیت شغلی!

فیلم نخست، محصول مشترک فرانسه، انگلیس، آلمان و اتریش بر اساس یک ماجرای واقعی در سال ۲۰۰۱ ساخته شده و «هاروی کیتل» هنرپیشه آمریکایی در آن بازی می کند. نام اصلی فیلم «Taking Sides» است و در آلمان به نام «قضیه فورت ونگلر» به نمایش در آمد.

ویلهلم فورت ونگلر موسیقیدان و رهبر ارکستری که ترقی شغلی خود را پیش از رژیم هیتلر آغاز کرده بود، در دوران نازی ها با این حرف که «سیاسی» نیست و هنر ربطی به سیاست ندارد، به کار خود ادامه داد و حتا به ریاست ارکستر مجلسی رژیم وقت رسید.

فورت ونگلر در بند بازی بین سیاست و موقعیت شغلی در رژیم هیتلر، باقی ماند بدون آنکه هرگز صدای اعتراض خود را علیه جنایاتی که در کشورش انجام می شد بلند کند. او دست کم می دید که همسایگانش به ناگهان مفقود می شوند و غمّال رژیم در خانه های مصادره شده آنان مستقر می شوند.

پس از آنکه رژیم هیتلر در برابر متفقین بدون قید و شرط تسلیم شد، بسیاری از جنایتکارانی که دخالت مستقیم در نابودی میلیون ها انسان داشتند، به دادگاه کشانده شده و مجازات شدند. تا سالهای طولانی پس از آن اما پرونده های ریز و درشت کسانی که در رده هایی کمتر از جنایت با نازی ها همکاری می کردند باز بود و در دادگاه های مختلف از جمله در سالهای نخستین پس از جنگ، از سوی مقامات فرانسوی و انگلیسی و آمریکایی مستقر در آلمان و سپس از سوی دادگاه های خود آلمانی ها محاکمه می شدند.

پرونده «ویلهلم فورت ونگلر» یکی از آنها بود. فیلمی که از آن نام بردم به بخش هایی از بازجویی این موسیقیدان می پردازد که بر اساس اسناد و مدارک موجود تهیه شده است. فورت ونگلر البته در دادگاه تبرئه شد و در ۱۹۵۴

چندانی به پایگاه اجتماعی و موقعیت شغلی ندارد. پس این چیست که آدمی را به پیروی از جنایتکاران و دفاع مستقیم و غیرمستقیم از رژیم های آنان و می دارد؟! شاید همان چیزی که قاضی دادگاه را در برابر این زن «وظیفه شناس» و بی خبر از همه جاکه می گوید: «من نگهبان آنها بودم. پس چه باید می کردم؟!» لال می کند و چه بسا اگر اسناد و مدارک و دادگاهی در کار نبود، این «مهره» بی اختیار را می فرستاد پی کارش! پرسش اصلی اما از جنس همان مشکلی است که آهنگساز روشنفکر نیز از خود نپرسید: «پس چه باید نمی کردم؟!»

در زندگی واقعی نیز مانند این دو فیلم، دادگاه وجدان موهبتی است که اگر چه در اختیار همه انسان ها از جمله کسانی که تن شان به تن رژیم های جنایتکار خورده قرار دارد، اما تشخیص پرهیب و باز شناختن آن، فضیلتی نیست که در همگان یافت شود.

تبرئه شدن در دادگاه حقوقی یک چیز است و آزادی در برابر دادگاه وجدان چیز دیگر! بر فراز این دو، خودفریبی مزمن و همگانی، سایه ای سنگین انداخته است.

در فیلم اول که بر اساس واقعیت تهیه شده، یک مرد تحصیل کرده و روشنفکر، یک آهنگساز و رهبر ارکستر در یک همکاری ناگفته در برابر جنایات رژیمی سکوت می کند که نان و آتش از اوست و تنها پس از جنگ که وی را به دلیل همان همکاری از کار بیکار می کنند، تازه به این پرسش می رسد که اصلاً چرا او را محاکمه می کنند؟! مگر چه کرده است؟!!

در حالی که پرسش اصلی این است: مگر چه نکرده است؟! پرسش اول دستاویز دادگاه حقوقی است که به تبرئه او منجر می شود، و پرسش دوم مضمون دادگاه وجدان است که حکم محکومیت امثال وی را صادر می کند.

در فیلم دوم، یک زن بی سواد که در اردوگاه های مرگ سرنگهبان بوده، و بر اساس منشش پروسسی ها «وظیفه شناس» تر از آن است که آنچه را انجام داده، انکار کند، تا آخر عمر نیز درک نمی کند چرا او را به خاطر انجام «وظیفه» که نگهبانی و مواظبت از زندانیان بوده است، محاکمه و محکوم کرده اند!

این دو قضیه یک بار دیگر نشان می دهد، موضع سیاسی «انسان» ربط



در فستیوال از برجستگان روشنفکر، شاعر، نویسنده عرب و مسلمان!



دکتر علیرضا نوری زاده

«فستیوال جنادریه»

از سال ۱۹۹۰ «جنادریه» قریه‌ای است که سالی یکبار میزبان دهها تن از برجسته‌ترین روشنفکران، شاعران، نویسندگان و هنرمندان عرب، مسلمان و از چهار سوی عالم می‌شود. در واقع برپائی این فستیوال ۲۷ ساله مدیون پادشاه فعلی سعودی و دستیار و مشاور او «شیخ عبدالعزیز تویجری» است که ۹۷ سال عمر کرد و همچون مخبرالسلطنه روزگار شش پادشاه سعودی (ملک عبدالعزیز مؤسس دولت سعودی که در رکابش رزمنده جوانی بود و بعد از او پسرانش سعود، فیصل، خالد، فهد و عبدالله) را دیده بود.

تویجری را حکیم عرب می‌خواندند که با بیش از یکصد تالیف و دهها کتابی که درباره‌اش توسط سرشناسترین روشنفکران و ادبای عرب نوشته شده یکی از اثرگذارترین متفکران صدساله اخیر عرب و مسلمان بوده است.

در اینجا داستانی را از این مرد بی‌همتا نقل می‌کنم تا میزان توجه او به فرهنگ در وجه جهانی‌اش آشکار شود. او همه ساله در تابستان مدتی با خانواده به لندن می‌آمد و بعد دو ماه نیز در بخش فرانسوی ژنو، در قصرش می‌گذراند.

او از سالها پیش هر بار به لندن یا ژنو می‌آمد از من سراغ کتاب‌های تازه سروش، شایگان، سید حسین نصر، مجتهد شبستری و... و نیز آنچه درباره حافظ و سعدی و مولانا و خیام تازه منتشر شده را می‌گرفت و کاری نداشت کتابها به چه زبانی است چون در هر زبانی کسانی را داشت که برای خواندن این کتاب‌ها یارایش کنند.

همزمان، بسیار به کسانی که پایبند اصول و مبانی روشنی در هر عرصه‌ای به‌ویژه نسبت به وطنشان بودند احترام

می‌گذاشت. من بارها در حضور او و گاه در جمع بزرگان ادب و فرهنگ و سیاست عرب - که بعضاً قومی‌گرا و ناسیونالیست بودند - خلیج فارس را به نام واقعی آن خواندم و اما او به جای من (به اعتراض بعضی مستمعان پاسخ می‌داد) و خیلی محکم می‌گفت اگر جز این می‌گفت قدری و اعتباری نداشت.

شیخ چندی است روی در نقاب خاک کشیده اما خانه او (که همه‌گاه کانون اهل فرهنگ و هنر و ادب و اندیشه بود) حالا توسط فرزند ارشدش «عبدالمحسن» چراغی روشن دارد. عبدالمحسن همان شغل پدر را دارد یعنی معاون رئیس گارد ملی است که فرزند پادشاه «امیر متعب» فرمانده آن است. شیخ عبدالعزیز این مقام را در دورانی داشت که ملک عبدالله رئیس گارد ملی بود.

پسر دیگر شیخ عبدالعزیز، خالد که مدت‌ها با هم در «المجله» همکار بودیم امروز رئیس دفتر پادشاه سعودی است. در طول «فستیوال جنادریه» هر شب در بیت شیخ جلسه بحث و گفتگو درباره

مسائل روز با آزادی کامل برقرار بود و البته همه‌گاه شماری از شاعران سرشناس عرب نیز فرصت می‌یافتند در کنار شعرخوانیهایشان در جلسات شعرخوانی ویژه فستیوال، سروده‌های خود را بخوانند و بعضی‌شان با تقدیر و ستایش شنوندگان صاحب ذوق خود مواجه شوند.

من و وزیر سابق!

دکتر عطاء الله مهاجرانی وزیر پیشین ارشاد و فرهنگ در دولت محمد خاتمی و نویسنده و اهل فکر و من به عنوان نویسنده و تحلیلگر و مدیر مرکز پژوهشهای ایران و عرب تنها دو ایرانی مدعو در این فستیوال بودیم.

با آنکه کارهای ارزنده او را در دوران مسئولیتها و به ویژه وزارتش بی‌واهمه در همه سالها تقدیر کرده‌ام اما این راهم پنهان نکرده و نمی‌کنم که با او اختلاف نظر بسیار در زمینه سیاسی و طرز نگاه به رژیم دارم.

دکتر مهاجرانی هنوز به رژیم اسلامی و انقلاب پایبند است. او بشدت «اصلاح‌طلبی در چهارچوب

نظام» را تایید می‌کند، البته در سالهای اخیر او بطور تلویحی با ولایت مطلقه فقیه مخالفت کرده است منتها همچنان بر این باور است که علی خامنه‌ای و فرزندانش هیچ آلودگی مالی ندارند.

معلوم است من که دیر سالی است با قول و نوشته علیه ولایت و رژیم گفته و نوشته‌ام و خواستار انحلال حکومت و برپائی یک نظام مردمسالار سکولار هستم - که در آن دین و نژاد و جنسیت موجب تمایز یا فرودستی شهروندان ایرانی نباشد - با او در یک جایگاه قرار نمی‌گیرم و دویاری که با هم در یک نشست خارجی شرکت کردیم: یکبار در کنفرانسی که پارلمان کویت برپا کرده بود و دکتر مهاجرانی همچنان در ایران بود و بر مرکز گفتگوی تمدنها سرپرستی داشت و روزنامه‌نگار سرشناس بین‌المللی ما امیر طاهری در آن حاضر بود و این بار در ریاض.

اما اگر در سیاست، ما اختلاف نظر داشتیم هر بار صحبت به شعر و ادب و قصه و فرهنگ می‌رسید، مشکلی برای

● انعکاس میم‌های پادشاه عربستان در خبرگزاری مزدور رژیم از باب «ذوق‌زدگی علیرضا نوری‌زاده»

بحث و فحص نداشتیم. باز از سرانصاف باید بگویم سخنان او چه در نشست روز یکشنبه که در پانل نخست آن من شرکت داشتم و در پانل دوم او، که بحث در باره روابط ایران و عرب و موارد اختلاف و افتراق بود و چه در بحثهای شبانه در بیت تویجری، همه گاه مصالح ایران و ایرانی را فارغ از نظم سیاسی حاکم در نظر داشت، و منهای سخنانی که در باب پاکدامنی مالی خامنه‌ای و فرزندانش گفت که روزگاری با او همسایه روبروئی بوده است، در موارد دیگر در مقابل کسانی که بعضاً ضدیت با رژیم را با دشمنی با ایران یکی کرده بودند ایستاد و از وطن و ملتش دفاع کرد.

در آن لحظه‌ای که من گفتم شما همسایگان عرب چرا حساسیت‌های ما را درک نمی‌کنید و با عربی خواندن خلیج همیشه فارس قلب مردم ایران را به درد می‌آورید، شادی و رضایت را در چهره او به خوبی می‌دیدم.

اهمیت یک فستیوال فرهنگی! فستیوال جنادریه همانطور که اشاره

کردم سخت مورد توجه پادشاه سعودی و خاندان تویجری است که مرا به یاد خاندان فرمانفرمایی اندازند. ملک عبدالله از زمان فرماندهی برگارد ملی و بعد ولیعهدی، برای این رویداد که امروز به مهمترین رویداد فرهنگی و ادبی و فکری جهان عرب تبدیل شده است با هدایت شیخ عبدالعزیز تویجری و امروز شیخ عبدالمحسن فرزندان، اهمیت بسیار قائل بوده است به گونه‌ای که همه ساله با میهمانان فستیوال دیدار می‌کند و به افتخارشان میهمانی ناهاری برپا می‌کند. امسال این میهمانی و دیدار اهمیت بیشتری یافت چون پادشاه سالخورده سعودی از حضور بیش از ۴۰۰ میهمان که از چهار گوشه جهان آمده بودند و در میانشان شماری از سرشناسترین اهالی رسانه‌های بین‌المللی و عربی همچون: پاتریک سیل، جهاد الخازن و چند وزیر مغربی‌واردنی و لبنانی (مروان حماده و غازی العریضی) دیده می‌شدند، بهره برد تا ناخرسندی خود از وتوی اخیر روسیه و چین به قطعنامه اتحادیه عرب در باره سوریه ابراز کند. او ضمن اظهار یاس از ناتوانی سازمان ملل در یاری رساندن به مردم سوریه در واقع پیش‌درآمد طرحی را عنوان کرد که دو روز بعد برادرزاده‌اش امیر سعود الفیصل وزیر خارجه در نشست اتحادیه عرب، با حمله شدید به رژیم سوریه و اعلام اینکه زمان اتخاذ تصمیمی عاجل برای نجات مردم سوریه فرارسیده و باید

اپوزیسیون سوریه را در همه زمینه‌ها، یاری رساند، تفصیل آن را بازگفت. طرحی که به مجمع عمومی سازمان ملل فرستاده شد تا درباره آن یک جهان و نه فقط اعضای شورای امنیت نظر بدهند. باز باید بگویم که در رفتن به قصر پادشاه نه کسی مرا تفتیش کرد و نه حتی کیف و دوربین و تلفن‌های ما را گرفتند، به همین دلیل من توانستم عکسهای فراوانی از این جلسه بگیرم. یادتان هست که دو سال پیش در همین ستون از قول یک روحانی سالخورده نوشته بودم که چگونه وقتی او (قبل از سفری به خارج) به دیدار سیدعلی آقا رفته بود تا خدا حافظی کند و به اصطلاح اذن سفر بگیرد، از سه خوان گذشته بود و حتی حلقه ازدواج و انگشتر عقیش را در کنار ساعت و تسبیح، از او گرفته و او را مجبور به لخت شدن کامل کرده بودند و شیخ بیچاره چنان به درد آمده بود که سوکندمی خورد تا پایان عمرش دیگر به دیدار رهبر نرود. به قصر پادشاه سعودی رفتیم و میزبانان به هردوی ما ایرانیه‌ها حرمت بسیار نهاده و در ردیف نخست جایمان داده بودند. کنار من عرفان «نظام الدین» روزنامه نگار برجسته لبنانی و سردبیر اسبق الشرق الاوسط و «حسن صبرا» مدیر و سردبیر الشراع، (همان مجله‌ای که داستان سفر مک‌فارلن و اولیور نورث آمریکائی و امیرام نیر اسرائیلی به ایران را فاش کرد) نشسته بودند و با فاصله

کوتاهی دکتر مهاجرانی در طرف راست و «علامه سید علی امین» و پسر عمش فقیه و شاعر بزرگ شیعه لبنانی «سید محمد حسن امین» که هردو مخالف سرسخت رژیم ولایت فقیه هستند و «شیخ محمد جوزو مفتی اهل سنت صیدا» - که به بی‌پروائی در مخالفت با مداخلات رژیم در لبنان و اعمال حزب‌الله - در طرف چپ در جایی نشسته بودند که نصیب من شده بود. اینها را گفتم تا پیش از گفتن از حرف‌ها و بحث‌هایمان در «فستیوال جنادریه» خزعلاتی را که رسانه‌های نوشتاری و تصویری و الکترونی ذوب شده در ولایت سید علی در باره من و جلسه دیدار با پادشاه سعودی منتشر کردند در اینجا بیاورم. مطالبی که - با تصاویری از فیلم‌های خبری تلویزیون‌های سعودی و بین‌المللی که از این جلسه ثبت و ضبط کرده بودند - همراه شده بود تا مثلاً آبروی ما را ببرند؟! حال آنکه تصاویر ارباب‌پایشان وقتی در حضور پادشاه سعودی خاشعانه نشسته‌اند با یک جستجوی ساده در گوگل قابل دسترسی است که آخرین آنها تصاویر مامور ۰۰۹ ولایت، حیدر مصلحی وزیر اطلاعات در برابر پادشاه که ولیعهد و وزیر کشور سعودی امیر نایف است. گزارش خبرگزاری مهر را نقل می‌کنم که مورد استفاده ۱۲۹ سایت و خبرگزاری رژیم قرار گرفته بود:

«ذوق‌زدگی نوری‌زاده در ضیافت شاه سعودی» خبرگزاری مهر: سخنان پادشاه عربستان در انتقاد از وتوی قطعنامه ضد سوریه و ادعای او درباره اینکه اعتماد جهانیان به سازمان ملل با این اقدام متزلزل شده است، تشویق حضار از جمله افراد ضدانقلابی همچون علیرضا نوری‌زاده را به دنبال داشت. شبکه تلویزیونی العربیه در بخش‌های مختلف خبری خود تصاویری از کاخ عبدالله بن عبدالعزیز پادشاه عربستان در ریاض پخش کرد که نکته جالب، حضور چهره‌های معلوم الحال و ضد انقلاب همچون علیرضا نوری‌زاده در این محفل به دعوت رسمی مقامات سعودی بود. نوری‌زاده که تصاویر پخش شده از شبکه العربیه او را در حالی نشان می‌داد که با شورو اشتیاق به سخنان شاه سعودی گوش می‌دهد و پس از پایان سخنان عبدالله به شدت برای او دست زد. (!!!) خاطر نشان می‌شود پادشاه عربستان روز گذشته در اظهاراتی بی‌سابقه و تمجید از آمریکا، انگلیس و فرانسه، وتوی قطعنامه ضد سوریه در شورای امنیت سازمان ملل متحد را سبب متزلزل شدن اعتماد تمام جهانیان! به سازمان ملل متحد توصیف کرد. عبدالله بن عبدالعزیز در سخنانی در کاخ خود در جمع میهمانان داخلی و خارجی شرکت کننده در بیست و

هفتمین دوره جشنواره موسوم به الجنادریه با ابراز ناراضی از وتوی قطعنامه ضد سوریه رژیم‌های عربی به ویژه عربستان و حامیان غربی آن‌ها در شورای امنیت گفت: برادران! ما در روزهای ترسناک به‌سر می‌بریم، متأسفانه اتفاقی که در سازمان ملل رخ داد (وتوی قطعنامه ضد سوریه) به اعتقاد من، هرگز اقدام پسندیده‌ای نبود، حادثه‌ای که رخ داد، بشارت دهنده به خیر نبود، زیرا اعتماد تمام جهانیان به سازمان ملل متحد بدون شک متزلزل شده است. شاه عربستان در حالی وجدانش از تصویب نشدن قطعنامه ضد سوریه جریان سازش به درد آمده است که هرگز در قبال وتوی ده‌ها قطعنامه ضد صهیونیستی در سازمان ملل متحد و شورای امنیت از سوی آمریکا و دیگر کشورهای غربی لب به سخن نگشوده بود و جنایات بی‌شمار صهیونیست‌ها علیه ملت فلسطین را نادیده گرفته و در جریان جنگ ۳۳ روزه اشغالگران قدس علیه لبنان و جنگ ۲۲ روزه علیه غزه، به نوعی در جبهه جنگ افروزان و حامیان آن‌ها قرار گرفته بود و در حال حاضر نیز با مستقر کردن هزاران نظامی در بحرین به رژیم آل خلیفه در سرکوب اعتراضات مسالمت آمیز اکثریت مردم بحرین ادامه می‌دهد. (آنچه در فستیوال جنادریه گذشت و سخنان خود و آتهائی را که دیدم به هفته آینده می‌گذارم که به لندن بازگشته‌ام).



اسمال تیغ زن در تهران!

فرستاده بود. حالا باید فرد دیگری همت کند و حکایت اسمال فلسطینی (اسماعیل هنیه رئیس دولت مخلوع و غیر قانونی حماس در غزه) را در سفر به ام‌القرای

● هیچگاه کتاب خواندنی «اسمال در نیویورک» مرحوم حسین مدنی را از یاد نمی‌برم که بدون دیدن نیویورک، اسمال تیغ زن لات را به شهر عجایب و غرایب

محمود زهار نوکر سرسپرده ولی فقیه در حماس علیه این مصالحه گفته بود، تکرار می‌کند تا نیش سید علی آقا تا بناگوش و شود و در این روزگار بی‌دلاری سرکیسه ورق بزنید

طهران (به تلفظ و کتابت او) بنویسد. حضرتش یک هفته پس از مصالحه تاریخی رئیس جمهوری فلسطین محمود عباس، زیر لبی حرف‌هایی را که



**چکه !
چکه !**

پیشروان ادبیات

دکتر عبدالحسین زرین کوب طی مقاله ای در فصلنامه «گلستان» نوشته بود: صادق هدایت را در نثر و نیمایوشیچ را در شعر، طلایه داران ادبیات جدید ایران خوانده اند ... اما در هر دو عرصه اهمیت و حیثیت «بهار» را هم نمی توان نادیده گرفت و لامحاله شهریار را در شعر و جمال زاده را در نثر نیز باید به پیشروان ادبیات این عصر افزود!

تعصب مسلمانی

محمد جریر طبری از اهالی مازندران عالم بزرگ قرن سوم است که تاریخ طبری او در ده جلد و تفسیر قرآن او در ۷ جلد شهرت فراوان دارد. او سال هادر کسب علم و دانش و به خصوص معارف اسلامی گذراند او در بغداد مورد خشم پیروان (احمد حنبل) قرار گرفت (یکی از چهار امام سنی ها) چون زیاد احمد حنبلی را تجلیل نمی کرد. حتی یک بار در جمعی، مریدان حنبلی بر او تاختند و بیش از هزار دوات خود را به سوی او پرتاب کردند او به خانه اش فرار کرد و به قدری آن را سنگباران کردند که خانه اش در میان سنگ ها پوشیده شد که شحنة بغداد نجاتش داد.

در خدمت قانون نیستیم!

شادروان مشیرالدوله پیرنیا روزی در جلسه علنی مجلس گفت: «اگر فلان قانون که تصویب شده در عمل اثر خوبی یا اثر کافی نداشته مهم نیست آن قانون را عوض می کنیم که مادر خدمت قانون نیستیم بلکه این قانون است که در اختیار ما گذارده می شود و باید هم کلمه به کلمه مورد اجرا گیرد ولی وحی آسمانی نیست بلکه ساخته ذهن خودمان است و در صورت لزوم عوض کردن اش از ملزومات است».

اشتباه تاریخی!

سلطان محمد خوارزمشاه به فتوا و سفارشی که خلافت را مستحق سادات حسینی می دانستند و علاء الملک را که از بزرگان «سادات» بود نامزد خلافت کرد و قصد بغداد نمود. الناصر بالله از خلفایی بود که بیشترین جوایس و مأموران خفیه را داشت و مغولان را تشویق کرد که به سرزمین خوارزمشاهیان حمله کنند. در این اثنا لشگریان محمد خوارزمشاه در فصلی که نمی بایستی باران و سرمای سخت باشد در راه تصرف بغداد دچار سرمای شدیدی شد که اکثر چهارپایان سپاهش تلف شدند و او تصور کرد که این سرمای بی موقع به خاطر آن است که او قصد خلیفه عباسی کرده و مراجعت نمود (سال ۶۱۵هـ. ق) و درگیر با مغولان شد.

بلبل زبانی اسماعیل هنیه در روزگار بی دغدگی برای سرکیسه کردن سید علی آقا!

رهبران رژیم جمهوری اسلامی ایران را به شدت مورد انتقاد قرار داده اند. شعار «نه غزه نه لبنان، جانم فدای ایران» در تظاهرات سال ۱۳۸۸ در ایران نیز که نشان از مخالفت ملت ایران با رژیم بر سر نوع رابطه با فلسطینیان است، از یادمان نرفته است. این را هم اضافه کنم با آنکه سید علی آقا میلیونها ی بسیار از گلوی مردم ایران بریده و به کیسه «ابو» های حماس ریخته است اما حتی یکبار تصویر او را در غزه بالا نبرده اند و همین دوماه پیش پلیس غزه هنیه چند خانوار فلسطینی را که شیعه شده اند در روز عاشورا با چنان وحشیگری از سوراخی که به عنوان حسینیه برای عزاداری حسینی درست کرده بودند بیرون انداخت که هرگز اسرائیل با طرفداران حماس این رفتار را نداشته است.

«اسماعیل هنیه» که اخیراً از چند کشور دیگر دیدن کرده است، به عنوان مثال در ترکیه یا تونس چنین موضعی را نگرفته و چنین سخنانی را بر زبان نرانده است. در هر حال آینده روابط تهران با فلسطینیان و سازمان هائی چون حماس و جهاد اسلامی فلسطین تا حدود زیادی به آینده رژیم دمشق و سرنوشت بشار اسد نیز بستگی دارد و در صورت سقوط رژیم دمشق کمک رسانی تهران به حماس و حزب الله لبنان و ارتباط با چنین سازمان هائی به مراتب دشوارتر خواهد شد. از سوی دیگر، نه در ایران و نه در سرزمین های فلسطینیان، در مورد روابط دو طرف و چند و چون آن اتفاق نظر وجود ندارد و شماری از رهبران فلسطینیان از جمله یاسر عرفات و محمود عباس بارها

بگشاید و حاتم طائی وار چمدانش را با اسکناسهای سبز تانخورده شیطان بزرگ پر کند. (یکبار مصری ها محمود زهار را در پی سفری به تهران بازرسی کردند و ۲۰ میلیون دلار ناقابل در چمدان و بین اسباب و آلاتش پیدا کردند) در گفتگوئی با فؤاد روستائی سفر هنیه را بررسی کرده ام که اینجامی آورم. «اولاً نباید فراموش کرد که بلافاصله پس از امضای توافق نامه قطر میان محمود عباس و خالد مشعل، زمزمه هائی در مخالفت با آن به ویژه در غزه به گوش رسید اما بعداً این زمزمه ها خاموش شد و ظاهراً وزن و اعتبار خالد مشعل بر آن چربید. این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که اسماعیل هنیه برای دریافت کمک های بیشتر از تهران در این شهر باید حرفی را بزند که به مذاق میزبان خوش بیاید.

To order:
www.filmexmedia.com
818 988 4422

فریدون فرحاندون
نوروز

و پاس بیگانه ای دیای خاطرات نامیرای یک ملت
 تاریخ یک اندیشه و زمان و بهر آفرینان کراته ری که
 آمارها و اوجا و از نشان این جنگ را جلوه و جلا بخشد.

تنظیم و اجرا: فریدون فرحاندون
 تهیه کننده: سهراب اخوان
 طرح: محمد رامهریزی

هر کجای جهان هستید لطفاً گوشه سپردن به این جنگ را
 درست یک ساعت پیش از لفظه تویح سال به وقت معنی آغاز کنید
 تا نوروز را در کنار هم جشن بگیریم.

دوباره سید، دوباره سرود
دوباره سلام، دوباره درود.

روز تازه، روز نو
مختار باد



داریوش باقری

علم آموزی برای تعلیم دادن!

یکی از دانشجویان دکتر حسابی به او گفت: شما سه ترم است که مرا از این درس رد می‌کنید. من که نمی‌خواهم موشک هوا کنم. می‌خواهم در روستایمان معلم شوم. استاد جواب داد: تو اگر نمی‌خواهی موشک هوا کنی و فقط می‌خواهی معلم شوی قبول دارم، ولی تو نمی‌توانی به من تضمین بدهی که یکی از شاگردان تو در روستا، در آینده نخواهد موشک هوا کند؟!



جراح و تعمیرکار اتومبیل؟

روزی جراحی اتومبیلش را برای تعمیر به تعمیرگاهی برد.

تعمیرکار بعد از تعمیر به جراح گفت: من تمام اجزا ماشین را به خوبی می‌شناسم و موتور و قلب آن را کامل باز می‌کنم و تعمیر می‌کنم! در حقیقت من آن را زنده می‌کنم! حال چطور درآمد سالانه‌ی من یک صدم شما هم نیست؟

جراح نگاهی به تعمیرکار انداخت و گفت: اگر می‌خواهی درآمدت صد برابر من شود اینبار سعی کن، زمانی که موتور در حال کار است آن را تعمیر کنی!

درست نگهداری مهم است. ● امتیاز چهارم: چوب یا شکل خارجی مداد مهم نیست، زغالی اهمیت دارد که داخل چوب است. پس همیشه مراقب درونت باش که چه خبر است. ● امتیاز پنجم: همیشه اثری از خود به جا می‌گذارد. بدان هرکار در زندگی ات می‌کنی ردی به جا می‌گذارد و سعی کن نسبت به هر کاری می‌کنی هوشیار باشی و بدانی چه می‌کنی!

● امتیاز دوم: گاهی باید از آنچه می‌نویسی دست بکشی و از مداد تراش استفاده کنی. این باعث می‌شود مداد هم کمی رنج بکشد اما آخرکار، نوکش تیزتر می‌شود. پس بدان که باید رنج‌هایی را تحمل کنی چرا که این رنج باعث می‌شود انسان بهتری شوی. ● امتیاز سوم: مداد همیشه اجازه می‌دهد برای پاک کردن یک اشتباه از پاک‌کن استفاده کنیم. بدان که تصحیح یک کار خطا، کار بدی نیست. در واقع برای اینکه خودت را در مسیر

- این هم مثل بقیه مدادهایی است که دیده‌ام! پدر بزرگ گفت: - این بستگی دارد چطور به آن نگاه کنی. این مداد ۵ امتیاز دارد که اگر به دستشان بیاوری، تا آخر عمرت با آرامش زندگی می‌کنی: ● امتیاز اول: می‌توانی کارهای بزرگ کنی اما نباید هرگز فراموش کنی که دستی وجود دارد که حرکت تو را هدایت می‌کند، اسم این دست خداست. او همیشه باید تو را در مسیر اراده‌اش حرکت دهد!

پسرک پدر بزرگش را تماشا کرد که نامه‌ای می‌نوشت پس از مدتی از او پرسید: ماجرای کارهای خودمان را می‌نویسید؟ یا درباره‌ی من می‌نویسید؟ پدر بزرگش از نوشتن دست کشید و لبخند زنان به نوه‌اش گفت: - درسته درباره‌ی تو می‌نویسم اما مهم‌تر از نوشته‌هایم مدادی است که با آن می‌نویسم. می‌خواهم وقتی بزرگ شدی مانند این مداد شوی! پسرک با تعجب به مداد نگاه کرد و چیز خاصی در آن ندید! و گفت:

دوراندیشی کشاورزان؟!؟

یکی از کشاورزان منطقه‌ای، همیشه در مسابقه‌ها، جایزه بهترین غله را به دست می‌آورد و به عنوان کشاورز نمونه شناخته می‌شد و رقبا و همکارانش، علاقه‌مند شدند تا راز موفقیتش را بدانند. به همین دلیل، او را زیر نظر گرفتند و مراقب کارهایش بودند. پس از مدتی جستجو، سرانجام با نکته‌عجیب و جالبی روبرو شدند... این کشاورز پس از هر نوبت کشت، بهترین بذرهاش را به همسایگانش می‌داد و آنان را از این نظر تأمین می‌کرد. بنابراین، همسایگانش نیز می‌بایست برنده مسابقه‌ها می‌شدند نه خود او!؟

در این حال کنج‌کاویشان بیش‌تر شد و کوشش علاقه‌مندان به کشف این موضوع که با تعجب و حیرت نیز آمیخته شده بود، به جایی نرسید. سرانجام، تصمیم گرفتند ماجرا را از خود او پیرسند و پرده از این راز عجیب بردارند!

کشاورز هوشیار و دانا، در پاسخ به پرسش همکارانش گفت: چون جریان باد، ذرات بارورکننده غلات را از یک مزرعه به مزرعه دیگر می‌برد، من بهترین بذرها را به همسایگان می‌دادم تا باد، ذرات بارورکننده نامرغوب را از مزرعه‌های آنان به زمین من نیاورد و کیفیت محصول‌های مرا خراب نکند!

تمیزی از که آموختی؟!؟

دو آتش‌نشان وارد جنگلی می‌شوند تا آتشی را خاموش کنند. آخر کار وقتی از جنگل بیرون می‌آیند و می‌روند کنار رودخانه، صورت یکی‌شان کثیف و پر از غبار خاکستر است و صورت آن یکی به شکل معصومانه‌ای تمیز. سوال: کدام‌شان صورتش را می‌شوید؟

!؟ -

!؟ -

اشتباه کردید، آن که صورتش کثیف است به آن یکی نگاه می‌کند و فکر می‌کند صورت خودش هم همان‌طور است. اما آن که صورتش تمیز است می‌بیند که سرتاپای رفیقش غبار گرفته است و به خودش می‌گوید: حتماً من هم کثیفم، باید خودم را تمیز کنم.

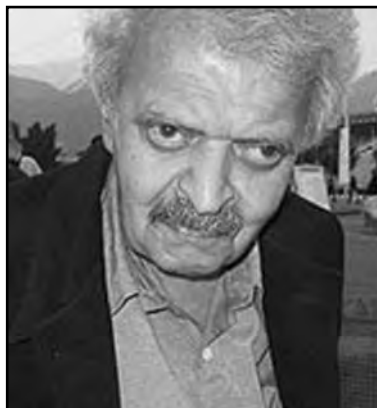
● (از کتاب «زهیر پائولو کوئیلو» یا چیزی شبیه ادب از که آموختی؟ جواب داد: از بی ادبان). حالا فکر کنیم چندین بار اتفاق افتاده که دیگران از رفتار بد ما و یا ما از رفتار بد دیگران به شستشو و پالایش روح خودمان پرداخته باشیم.



احمد رضا احمدی

عتیق شبانه

عهدی که ...
 عهدی که من با عشق دارم
 جهانی را در سکوت
 یک پرنده که در باران مُرد
 از باغ جدا می‌کنم
 در یک بشقاب می‌گذارم
 اگر آفتاب بخشایش کند
 اگر نوازنده‌ی بخشایش کند
 اگر نوازنده‌ی سنتور بنوازد
 نقشی از یار دارم
 قدیمی است
 شکسته است
 اما در باغچه‌ی خانه‌ی من
 گل می‌دهد
 عتیق شبانه
 که چشمان یار است
 آن دم
 به قصد جان من
 سیاه می‌شود
 که من فراموش
 باد و باران.



م. آزاد

مرد رهیده!

او مرد زندان است
 مرد رهیدن از خویش
 و از گذار تجربه می‌آید
 او چهره ایست خسته،
 که می‌داند:
 مردان خوب
 زنده عشقند
 مردی که می‌رهاند
 از خویش می‌دهد
 اینست جان شرقی من،
 جان بی‌قرار
 انسان، بی‌گمان/
 مدار زمان را شکسته است
 دیگر خیال مرگ
 پریشانی است
 مردی که می‌رهاند
 از خویش می‌رهد.

لعبت والا

سرزمین من



در سکوت نیمه شب هایم
 هیاهویی است با یادت
 با هیولای غمت
 فکر مرا آشفته می‌سازی
 آفتاب
 نیزه نور است
 در چشمان خواب آلوده من
 کوه هایت
 وزنه ای سنگین به روی سینه ام
 خشکزارانت
 تنیده خارها در تار و پود من
 موج دریای خروشان توام
 راه نفس را بسته است
 خواب کو؟
 آرام کو؟
 چشم دلم از داغ تو خسته است
 گفتم از زندان پر آزار تو
 از پس دیوار تو
 بگریزم و آزاد باشم
 شاد باشم
 ببینم ام
 در تمام لحظه ها
 بر لب من نام توست
 کوله بارم
 وسعت غم های بی فرجام توست
 سایه ات - با سایه ام همگام
 همسفر، همراه
 در همه ایام -
 شد بلای جان من
 کی رها سازی مرا از دام خود
 ایران من!

مهرداد ضیایی

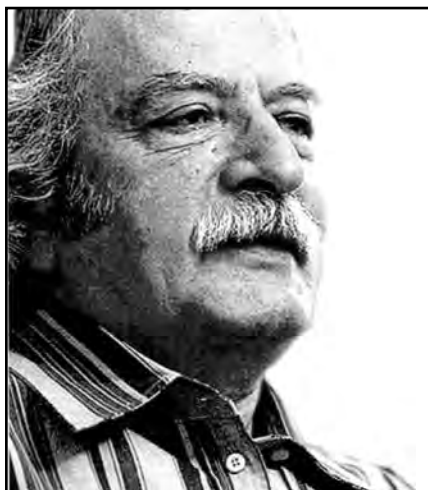
بی اضطراب

آن شب،
 پر از باران گذشت
 آنسوی پنجره های اتاق تو،
 چتر من جا ماند
 در این سوی خطوط گرم،
 شیشه هات
 از آن شب
 نگران نیستم
 نگران از دست رفتن
 ... هیچ بارانی.

حیدر پهلوان

صدای پا

آن لحظه که در اُتاق ای ناز
 با دل تو هزار راز داری
 با و هم و گمان چشم مست
 امید دو صد نیاز داری
 من نیز درون خانه خاموش
 هستم به امید چشم هایت
 کاین ظلمت شب، رسد به آخر
 بر گوش رسد صدای پایت



مریم اسکندری — هلند

نور

بیا نور در خود کشیم.
بیا از تاریک تن رها شویم،
نور شویم.
وقتی تو نور شدی،
من نور شوم،
دنیا ی تاریک، روشن کنیم.
راز تو، نور توست
گر هنوز این راز نمی دانی،
مرا تاریک می بینی.
بیا راز هم را ببینیم،
دنیا ی تاریک، روشن کنیم!

کاظم سادات اشکوری

بی راهه!

تنها به خود میندیش
من هم
— در این حوالی —
هستم
هستم به گونه ای که نمی
خواهم
— همراه راهزنان —
از راه ها عبور کنم.

بی راهه می روم
آری
می دانم
اما در آفتاب سفر می کنم



اصغر رضایی

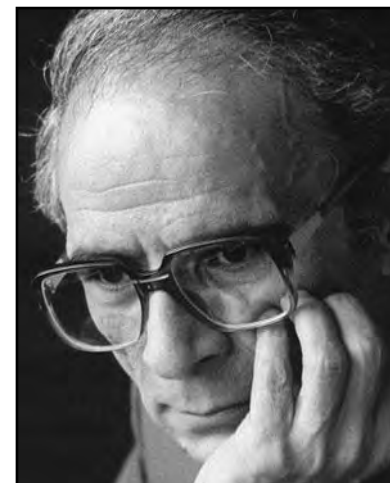
دنیا

یادت باشد
بر پیله های درد تنت
با اشک بنویسی:
دنیا

جای پروانه شدن نیست!

هوشنگ چالنگی درخت!

با دهان سپید پنهان تری
درخت
اندیشه می کنی
صبح که می ایستد
پیاله به لب
رودها می رسند
من و تو
خون دو نیمه،
خواهیم داشت
و چرخشی با مردگان
و آنگاه که بگرید
ملک کوچک
درختان خواهند بخشید
سایه ی اسب را به ماه



فرخ تمیمی

چه انتظاری!

نشسته ام مگر دوستی زنگ بزند

زنگ تلفن یا در

با خود نشسته ام

چه انتظاری

چه انتظار سُرَب گونه ای

صبر غروب شکست

یک دسته قمری پریده سحرگاه

بر آشیان اردج برگشت

چراغ گردسوز را می افروزم

حالا، همدم صبوری دارم

تا صبح با او سخن ها دارم

آیا می شود به سایه خود،

شک کرد؟

حالا دیگر گم نمی شوم

سایه ام، تصویر،

یا تصوّر آباد منست.



ساناز زارع ثانی

معشوق من

کشف نشده ترین سیاره است
که من
هر روز نامش را
در ستون حوادث روزنامه ها
تعقیب می کنم
معشوق من
شعری است
که در صفحه های خالی دفترم،
دراز کشیده
و من
وسوسه سرودنش را
هر روز
معشوق من
مرور می کنم
درخت سیبی است
که شاخه های دستانش،
از قنوت پر است
و من
در انتظار سقوط سیب سرخی
که سهم زنانه گی من است
نشسته ام
تا ثابت کنم
قانون جاذبه چشم های من
دروغ نیست.

معشوق من
خیالی است
در رحم نمناک ابر
که دور می شود بی دلیل
و من
مسیر عبورش را
دورادور
بدرقه می کنم
معشوق من



دکتر ناصر انقطاع

هنگامی که یک ملای گستاخ و بی سواد (که این هر دو واژه، برآورنده تر از بی سواد و گستاخی او نیست) می گوید: هرکس به سخنان حضرت رهبر خامنه ای اندکی!! شک کند، گناهی به بزرگی «شرک به خدا» مرتکب شده است...

زمانی که آخوند نمای دیگری به نام «محمد نبی حبیبی» که دبیرکل حزب مؤتلفه اسلامی (تعدادی از باقیمانده های فدائیان اسلام) است می گوید: «رأی مردم زمانی معتبر است که در چارچوب اصول اسلامی باشد!! وگرنه باطل است»...

آنگاه که یک ملا پرروی دیگر به خبرگزاری رسمی رژیم (ایلنا) می گوید: «رأی مردم در انتخابات مجلس اسلامی و شورای شهر اعتبار دارد، ولی!! این اعتبار هنگامی قابل قبول است که با رنگ «اسلامی» بخواند»...

وقتی که آخوند جعفر سبحانی از مراجع تقلید!! شیعیان در روز ۳۱ تیرماه ۱۳۹۰ می گوید: «در جمهوری اسلامی باید، مردم و رأی آنها با سخنان ولی فقیه «قالب گیری»!! شود. اگر در قالب فرمایش حضرت رهبر باشد، آنگاه اسلامی است و پذیرفتنی!...»

آنموقع که مصباح یزدی، آخوند رسوای حکومتی می گوید: «ولی فقیه باید در کنار مردم باشد و پیوسته آنها را کنترل!! کند که آیا در راه اسلام گام برمی دارند یا نه؟!...» سرانجام: هنگامی که در روز ۱۴ بهمن آخوند قاضی عسکر، (نماینده ولی فقیه در امور حج و زیارت) می گوید: «ولی فقیه، به دنبال ریاست و حکومت بر مردم، و دنیا نیست بلکه حضرت ایشان به دنبال نجات مردم



اوج پررویی، دریدگی و گستاخی آخوندها...

بایستی کارشناسان زبان دنبال واژه هایی باشند و یا آن را بسازند که نشان دهنده تمامی گستاخی، وقاحت و دروغگویی آخوندها باشد!

- **شک در گفته های رهبر، شرک به خداست؟!**
- **رأی مردم در قالب فرمایش رهبر، اسلامی است!**
- **ولی فقیه و رهبر پیوسته باید مردم را کنترل کند!**
- **ولی فقیه دنبال ریاست بر دنیا نیست، ایشان به دنبال نجات مردم دنیا هستند!**

اندازه ای، این جانوران را بیشتر به مردم ایران بشناسانند. خواننده ارجمند، به سخنان «صادق لاریجانی» رییس قوه ی به اصطلاح قضایی جمهوری آخوندی بیندیشید که چند روز پیش گفت: «قوه قضاییه و دستگاه دادگستری جمهوری اسلامی، چشم به دهان رهبر دوخته است. هر که را که

آخوند و یاوه هایشان، توانا باشند. چون باور استوار دارم که چنین واژه هایی در واژه نامه های پارسی یافته نمی شوند دست کم کارشناسان زبان پارسی، واژه هایی را بسازند، تا از عهده برآورد میزان پررویی، گستاخی و وقاحت آخوندها برآیند. به دید نویسنده واژه های «آبرگستاخ» یا «آبرپررو» و مانند اینها شاید بتوانند تا

و... نمی توانند آنگونه که شایسته است، اوج پررویی و بی آرمی و گستاخی آخوند را برسانند و در برآورد معنای این سرشت های اهریمنی ملاحا، ناتوان هستند. باید گروهی کارشناس و واژه شناس و زبان دان، گرد هم بنشینند، تا شاید از ژرفای تاریخ زبان بتوانند واژه هایی را بیابند که آن واژه ها در برآورد معنای

دنیا هستند»... آدمی بی اختیار پی می برد که در واژه نامه های ایرانی و فارسی، واژه ای پیدا نمی شود که بتواند برآورنده ی میزان و تراز پررویی، گستاخی، و وقاحت این دستاربندان افسارگسیخته در ایران باشد. به راستی واژه های «پررو، گستاخ، وقیح، بی آرم، چشم دریده، و...



**چکه!
چکه!**

شیمیدان ایرانی

دانشمندان ایرانی در علم «کیمیا» که مقدمه «شیمی» است تألیفات متعددی دارند از جمله ابوبکر محمدبن زکریای رازی طبیب معروف در این رشته اکتشافات مهمی کردولی یکی از علمای بزرگ کیمیا که تألیفاتش به زبان لاتین در قرن پانزدهم میلادی و به زبان آلمانی در قرن هجدهم ترجمه شده، «جابر بن حیان» است که خراسانی و متولد طوس بود.

موسیقی و طبابت؟

ابوبکر محمدبن زکریای رازی بزرگ ترین دانشمند و طبیب عهد خود بود. وی در ری متولد شد و تا سن سی سالگی به تحصیل موسیقی می پرداخت و طب را از «علی بن سهل بن ربان» طبیب معتصم خلیفه عباسی آموخت و شهره آفاق شد.

رشادت همسر شاعر

«کمیت» شاعر عرب شعری در هجو سلسله اموی سرود که «هشام» خلیفه او را به حبس افکند و دستور داد که دست و زبانش را ببرند ولی همسر او به یاری اش رسید و در دیدار با وی در زندان، رخت زنانه خود را با لباس شوهرش تعویض کرد و فرار پش داد.

ترویج اشعار فردوسی

مرحوم محمد تقی بهار ملک الشعرا درباره حکیم ابوالقاسم فردوسی نوشته است: «بعد از طی شدن دوران سلطان محمود و فردوسی، نخستین کسی که از کتاب «شاهنامه» یاد کرد و آن را ترویج فرمود مسعود سعد سلمان شاعر و دبیر و مرد سیاسی و درباری هندوستان بود. او اشعاری از فردوسی برگزید و آن را شهرت داد و به زودی شاهنامه مشهور و مقبول عامه شد.

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱ - پژوهشی در باره ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲ - جشن های ایرانی
- ۳ - نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴ - امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵ - روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶ - توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷ - شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸ - منم بابک (چاپ دوم)
- ۹ - پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست ها (چاپ دوم)
- ۱۰ - در ژرفای واژه ها جلد ۱
- ۱۱ - در ژرفای واژه ها جلد ۲
- ۱۲ - در ژرفای واژه ها جلد ۳
- ۱۳ - حافظ و کیش مهر
- ۱۴ - شیر گریان



تلفن: ۸۷۵۷-۲۵۴-۶۶۱

تلفن: ۷۴۷۷-۴۷۷-۳۱۰

قضات؟! ۲- قانون محوری!! است. بیچاره ی «آبر نادان» نمی داند که اگر سخنان خامنه ای ملاک کار باشد و قطعاً به دنبال آن می روید. دیگر، چه «قانون محوری» در دادگستری خواهد بود؟ و چه استقلالی برای قاضیان احمق و ناتوان و نوکر صفت برجانی ماند؟! شما هنگامی که می گوید: «قانون» در برابر «فتوهای رهبر معظم» کاغذ پاره ای بیش نیست و ملاک کارتان فتوهای رهبر است، آیا مفهومی به نام «استقلال قضایی» وجود خواهد داشت؟ و آیا «قانونی» را می شناسید، که «محور» کارتان باشد؟! بیچاره مردمی که سر و کارشان با چنین گرگ های هاری ست که به جان آنها افتاده اند. آری. این است دادگستری در جمهوری آخوندی. بیاید. واژه های تازه ای را برای برآورد میزان گستاخی، نادانی، پررویی، دریدگی و ... و ... آخوندها، یا پیدا کنیم، و یا بسازیم.

ایشان بفرمایند: توقیف و زندانی کنید! ما او را توقیف و زندانی می کنیم و هر که را که بگویند زندانی نکنید و یا از زندان آزاد کنید! ما آزاد می کنیم!!!

اکنون به بی آبرویی و گستاخی دیگر این به اصطلاح داوران و قاضی ها بنگرید: علی مظفری رییس کل دادگستری کرمانشاه طی سخنانی که در نشست خدا حافظی از قاضیانی که مأمور پتشان پایان یافته بود و آشنایی با داورانی که به جای آنها آمده اند، ایراد کرد، گفت:

«اگر جایی از قانون، با فتوهای مقام معظم رهبری در تعارض و مخالفت باشد. «به طور قطع منویات» ولی امر مسلمین (یعنی خامنه ای!!) برای ما، قضات، ملاک عملی خواهد بود».

وی سپس ادامه داد: «تبعیت محض» از ولی فقیه، یکی از سه محور دادگستری جمهوری اسلامی است.

آنگاه احمقانه، افزود: دو محور دیگر قوه قضاییه ۱- حفظ استقلال

**واژه های رایج در زبان فارسی نمی تواند
آنگونه که شایسته است پررویی،
بی آزرمی، وقاحت و ... و ... و ... آخوندها
و سرشت اهریمنی آنها را نشان دهد!**





شکوه میرزادگی
نویسنده، پژوهشگر

نکوداشت عشق و درستی!

در روز جهانی عشق و بسیاری از ایرانی ها، به خصوص جوان ها چون سال های گذشته این روز را، با همه ی ممنوعیت های حکومتی، و با امکانات اندک خود برگزار کردند. اما علاوه بر حکومت اسلامی که با هر نوع شادمانی و جشنی مخالف است، برخی از مخالفان این حکومت نیز معتقدند که ما باید روز عشق ایرانی خودمان را داشته باشیم. برخی به دلایلی تاریخی می گویند روز عشق ایرانی «مهرگان» است، برخی می گویند اسپندگان است.

من اما پس از شنیدن و خواندن سخنان ایرانشناسان به این نتیجه رسیده ام که روز عشق ایرانی بایستی «مهرگان» باشد، جشنی که نام دیگرش «مهر»، یا «عشق» است، و بهتر است که اسپندگان (۲۹ اسفند) را همان روز تحسین و بزرگداشت زن که در فرهنگ کهن ما بوده است به حساب آورد. ولی با این حال هر کدام از این ها را که به عنوان روز عشق ایرانی یا ملی قبول داشته باشیم باز در تضاد با روز ۱۴ فوریه نیست، که به عنوان روز عشق در اکثر کشورهای جهان برگزار می شود.

ما می توانیم هم روز عشق ملی مان را جشن بگیریم و هم روز جهانی عشق را؛ زیرا به استناد فرهنگ زیبا و خردمدار ما، هر جشنی که پایه اش بر مهربانی و دوست داشتن باشد شایسته نکوداشت است.

ارزش و اعتبار عشق

سه شنبه هفته گذشته در بیشتر سرزمین های جهان، مردمان بسیاری در شور و گرمای برگزاری «روز عشق» بودند. عشق! همان که «از هر زبان که می شنوی نا مکرر است»، همان مهر آفرینی که خورشیدوش می آید و مرز نازک میان زشت و زیبا، بد و نیک، و جنون و خرد را به نگاهی و لبخندی و کلامی می شکند تا از مرزهای حیوانی به سرزمین انسان رها از وحشیگری پاگذارد و بر تارک والای خرد اولم دهد.

در این سوی جهان، این جاکه مردمان به آزادی و دموکراسی (نسبت به سرزمین های دیگر جهان) رسیده اند و می توانند از بالاترین آزادی های

عشق و آزادی



جوامعی که در آن عشق اهمیت و ارزش نداشته باشد، جوامع سالمی نیست!

● در حکومت های دیکتاتوری، عشق به چیزهایی گفته می شود که در آن بندگی، بردگی و تحقیر انسان را تأیید و تحسین کند!

اقوام نیز به مناسبت بزرگداشت این روز پیام تبریک برای هم می فرستند.

عشق: فرشته و انسان؟!

در واقع سال هاست که مراسم مربوط به روز جهانی عشق دیگر ربطی به داستان بوجود آمدنش در قرن های دور ندارد؛ سخن از یک عشق زمینی است، عشقی که از بندهای بردگی رها شده باشد؛ یعنی درست همانگونه که در استوره ی آدم و حوا هست. در واقع، این روز اکنون نوعی بازگشت استوره ای / روانی به اصل انسان است؛ بازگشت به بهشتی که در آن دو انسان عاشق نشان می دهند که صاحب اراده و تصمیم اند و شکل زندگی شان را نه خدایان بلکه خود انتخاب و تعیین می کنند؛ حتی اگر به قیمت رانده شدن از بهشت و تبعید و فرو افتادن بر زمینی باشد که رنج های بسیاری برای آن ها با خود دارد و که آن ها باید با رنج خویش بسازند و آبادش کنند. اصل و ریشه و هویت هر کس را همیشه می شود از سرگذشت او شناخت، از آغازگاه یا تولدش، از آن جاکه ساخته و پرداخته شده. و آن «جا»، هر کجا

شورهای آمیخته با خرد است.

همه روزهای عشق!

اگر چه قرن هاست که مردمان، در مغرب زمین، روز عشق را با نام «والنتاین» گرامی می دارند اما این روز تنها چند دهه است که رسمیت پیدا کرده و، بی آن که دیگر توجهی به ریشه ی و آغازگاه آن بشود، تبدیل به روزی شده که زن و مرد و پیر و جوان جهان با هر عقیده و مذهب و مرامی آن را جشن می گیرند و، سال به سال، بر تعداد علاقمندان آن در کشورهای مختلف افزوده می شود به طوری که، بر اساس آمارهای مختلف (فقط در کشورهای صاحب آمار)، در این سال های گذشته، در حوالی روز عشق بیش از هفت میلیارد کارت تبریک و ده ها میلیون شاخه گل بین مردم رد و بدل می شود و این علاوه بر هدایای دیگری است که افراد به هم می دهند. و علاوه بر پیام های تلفنی یا نوشتاری است که در این روز مردم برای هم می فرستند.

اکنون در زمانه ما این همه گل و هدیه و پیام علاوه بر این که بین عشاق رد و بدل می شود، دوستان و

شخصی و بسیاری از آزادی های سیاسی و اجتماعی برخوردار باشند، می بینیم که، به موازات بالا رفتن این آزادی ها، عشق نیز ارزش و اعتباری بیشتر پیدا کرده است؛ چرا که، عشق زاده ی آزادی است.

در این منظور از «عشق» به معنای «روایی» و یا «خیال پردازی های یک طرفه» توام با سوز و گداز و رنج و آه و ناله های قرون وسطایی نیست که بیشتر پرورش یافته در جوامع بسته و استبداد زده است؛ بلکه منظور دقیقاً عشق دو انسان به یکدیگر است؛ عشقی که تنها در سینه هایی پرورده می شود که عاری از نفرت، و بدی به دیگران هستند، عشق آلوده نشده به محافظه کاری ها، پنهان کاری ها، ترس ها و اوهام؛ عشق بی ابهام و شفاف و زیبای دو انسان، عشقی که اگر به درک و باور آن نرسیده باشی هرگز به درک درست عشق های دیگری چون عشق به طبیعت، عشق به زمین، عشق به زادگاه و عشق به انسان نخواهی رسید؛ عشقی که نه از ترس و بردگی و بندگی که دقیقاً از سر آزادی ها و



چکه! چکه!

میوه مقدس؟

نخل خرما، یکی از قدیمی ترین درختان میوه دنیاست. خرما از میوه های مقدس است که نام آن چندین بار در قرآن آمده است. در حال تعداد نخل های، حدود صد میلیون می رسد. مکان پیدایش را در بابل قدیم و عربستان می دانند و زمان باروری پنج سال طول می کشد.

شیمی دان ایرانی

جابر بن حیان متولد توس (خراسان) از دانشمندان بزرگ شیمی و طب و فلسفه و نجوم ایران است او پس از پیوستن به دربار خلفای عباسی شهرت پیدا کرد از اکتشافات او جوهر گوگرد، اسید نیتریک، سود سوز آور و تیزاب سلطانی، کربنات پتاسیم، کربنات سدیم و نوشتن صد کتاب است.

دارایی ملکه انگلیس!

سال ها پیش یکی از ایرانی های مقیم انگلستان به جرم ربودن «قو»ی یکی از استخرهای پارک دستگیر شد و او را به جرم دزدی از اموال ملکه انگلستان محکوم کردند و رباینده «قو» با حیرت از رییس دادگاه شنید که تمام قوهای کشور جزو دارایی های ملکه انگلستان است!؟

یک امتیاز انسان ها

انسان در میان موجودات دنیا، یک امتیاز به خصوصی که نسبت به آنها دارد، اینست که تنها موجودی است که می تواند به پشت بخوابد!

سرچشمه نیل

سرچشمه رود نیل در مصر از کشور اوگاندا در شرق قاره آفریقا است با رودهای نیل و بکتوریا و نیل آلبرت. اوگاندا دارای آب و هوای گرم، مرطوب و پر باران و پایتخت آن شهر کامپالا است.

۹ اعدامی خوشبخت!

در سال ۱۸۴۷ میلادی در شهر دوبلین ایرلند ۹ جوان محکوم به مرگ شدند و قرار شد پس از حلق آویز کردن، جسد آنها را به دم اسب ببندند و در شهر نمایش دهند اما ملکه ویکتوریا که طاقت چنین اعدامی را نداشت دستور داد که آن ها را به استرالیا (مستعمره انگلستان) تبعید کنند. چهل سال پس از آن، ملکه ویکتوریا به استرالیا سفر کرد. چارلز دافی نخست وزیر این کشور هنگام استقبال از ملکه گفت: من یکی از آن ۹ نفری هستم که شما دستور دادید اعداممان نکنند و به استرالیا اعزام شدیم. ملکه با حیرت از بقیه پرسید و چارلز به اطلاع او رساند که آنها هم از شخصیت های عالی رتبه در استرالیا و کانادا و آمریکا هستند.

کشورهایی که زیر سلطه ی حکومت مذهبی هستند، نه تنها «دهانت را می بویند مبادا گفته باشی دوستت دارم»، بلکه عشق به طبیعت، عشق به زمین، عشق به زادگاه، و عشق به انسان نیز ممنوع است.

در این حکومت ها «عشق» به تنها چیزهایی گفته می شود که در آن بندگی و بردگی و تحقیر انسان را تایید و تحسین کند.

اکنون، در قرنیه که ما در آن زندگی می کنیم، در قرنیه که حقوق بشر در جایگاه والای خویش نشست، در بیشتر کشورهای جهان عشق در جایگاه آزادی و زیر پوشش حقوق بشر قرار گرفته است. اما در سرزمین هایی چون کشور ما - که این ممنوعیت ها حکومت می کند - ما این رفتار ضد عشق را در سراسر سال های گذشته به خوبی دیده و چشیده و تجربه کرده ایم. و این گونه است که جوانان مان هر ساله بیش از گذشته روز جهانی عشق را گرمی می دارند. آن ها اکنون به صورتی ملموس دریافته اند که عشق همان آزادی است، آزادی است، ره شدن از قدغن ها و ممنوع های برخاسته از سنت های پوسیده و محافظه کاری های ناشی از عقب ماندگی است.

آنها دریافته اند که عشق شوری است برای زیستن، برای ساختن، برای نوشدن. آن ها کشف کرده اند که جامعه ای که در آن عشق اهمیت و ارزشی نداشته باشد، قوانینی که در آن عشق را با تجارت و حسابگری و دو دوتا چارتای گناه و ثواب آلوده کرده باشند جامعه و قوانین سالمی نیستند. آن ها اکنون همراهی عشق و آزادی، این دو همزاد همیشگی انسان را، در سرزمینی که نام خدایش «مهر» بوده است، باور کرده و آن ها را دلیرانه جستجو و فریاد می کنند.

ورزیدن شان، حداقل در بین مردمان و جوامعی که روانی سالم و طبیعی دارند، نه تنها گناه نیست که زیبا و انسانی است.

در واقع اکنون عشق به هر آنچه که شریف و وابسته به انسان است، زیباست؛ یعنی هر آن چه که ربط مستقیم با آزادی و آرامش او دارد.

متأسفانه اما در بین مردمان متعصب، و به خصوص در جوامعی که حکومت هایی مشروط بر قوانین مذهبی و نه زمینی دارند، به مفهومی چون «عشق» همان گونه نگریده می شود که به عشق «آدم و حوا» ی گناهکار.

در نزد آن ها عشق تنها در بندگی و عبودیت به خدا و مردان خدا خلاصه می شود و غیر از آن کار شیطان است. آن ها، در واقع، عشق را تبدیل به یک کارخانه تولید مثل و یا «دفع شهوت» می کنند؛ و در چنین جوامعی یا «عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد» و یا عاشقان سنگسار عشق می شوند.

عشق و دیکتاتوری ها!

تردید نیست که همه ی دیکتاتوری ها ده ها چراغ قرمز دارند؛ چراغ هایی که راه های رسیدن به بسیاری از آزادی ها را به روی انسان می بندد و او را از گفتن ها و نوشتن ها و رفتارهای دلخواهش، ممنوع می کنند.

در این میان، دیکتاتوری مذهبی، علاوه بر آن همه، چراغ قرمزهای دیگری هم دارد که تنها رفتارهای بیرونی انسان ها را کنترل نمی کنند بلکه تا اعماق درون آنها رفته و آنان را از داشتن بسیاری از حس ها، عاطفه ها، و اندیشه های انسانی محروم می سازند.

یکی از این چراغ قرمز ها دقیقاً بر سر راهی ایستاده است که به سوی عشق می رود. در

که باشد، بر زندگی و روان ما اثری همیشگی دارد؛ اثری که ممکن است با منطق امروزی ما نخواند یا حتی دیگر در خود آگاهی ما هم وجود نداشته باشد، ولی همچنان در «من» هشیار اما خفته در ناخود آگاه ما حضوری زنده و موثر دارد.

انسان نشسته بر زمین صاحب دوداستان آغازین بیش نیست: یکی داستان موجودی، مطیع، فرمانبر، و بی اراده که سرنوشت خویش را به خدایان سپرده است (هر نوع خدایی که بدان باور دارد) و یا داستان موجودی آزاده، دلیر، سرکش، و صاحب اراده و تصمیم (چه باورمند به خدایی باشد و چه نباشد).

آن یکی فرشته ای تنها و بی حس و روح است که تن به خواست خدایان می دهد: «فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی/ بخواه جام شرابی و به خاک آدم ریز./» و دیگری عاشقی است همراه با محبوبی ملموس و عاشق، و با قلبی تپنده و زنده، که پیش می تازد تا «بر جریده ی عالم» جاودان شود.

موهبت عشق آزاد!

ما نمی دانیم که عشق کی و در کجای زمین جوانه زده، روئیده و این خورشید از کجا و کدام دل طلوع کرده است. اما تردیدی نیست که انسان رویاننده عشق بر زمین است. و این انسان چه ماهی وار از آب برآمده باشد، و چه از خاک و چه از نژاد میمون بوده باشد و چه از سلولی زنده و یا از قطره ای خون در جایگاه اش به عنوان خالق عشق تردیدی نیست. او آنگاه که در هیئت انسان ظاهر می شود، چه زن و چه مرد، عشق با او همراه و همسفر است.

سال های سال است که پژوهشگران در حال یافتن و یا کشف مکانی هستند که انسان های

با گسترش انسان مداری دیگر عشق و درآمیختن در انسان با هم و عشق ورزیدن، نه تنها گناه نیست که زیبا و انسانی است!



اولیه، یا - به سهو بگیریم - آن دو انسانی که در بیشتر فرهنگ ها «آدم و حوا» نام دارند، هزاران هزار سال پیش زندگی را آغاز کرده اند. در این فرهنگ ها، مناطق مختلفی از جهان را جایگاه آن های دانند، آفریقا، آسیا، اروپا. و حتی منطقه ای در کنار خلیج فارس خودمان.

در عین حال در این هم شکی نیست که زندگی انسان ها - بسیار پیش تر از آن که مذهب و مرامی ساخته شده باشد - آغاز شده و پیوند و به هم در آمیختن این دو بوده که در عشق نمودی ملموس پیدا کرده است و موجب شده که آنان به تساوی از موهبت این عشق آزاد و شاد بهره مند شوند. تنها بسیار پس از این بوده که سایه ی تبعیض ناشی از مالکیت و مذهب «عشق» را به تاریکی های تحریم و مجازات فرو برده است.

اکنون، با گسترش فکر «انسان مداری»، دیگر عشق، یا در آمیختن دو انسان با هم و عشق



تراژدی



عکس از: قاسم بهکزاده

ناصر شاهین پر

از اواخر دوره ی قاجار، روایاتی است در میان اهالی خمین مبنی بر این که خانواده ی نسبتاً پر جمعیتی به تازگی ساکن قریه خمین شده اند. سرپرست این خانواده به «مصطفی هندی» و گاه «هندی زاده» معروف و شناخته می شد.

این خانوار صاحب شش دانگ دهی بوده اند به نام «داوود آباد» در شش کیلومتری شمال غرب خمین. نکته ی قابل ذکر در مورد این منطقه ی به نسبت وسیع نزدیک به اراک، این است که کل این منطقه در جغرافیای قدیم ایران «کمره» نامیده می شد که شامل تعدادی ده و یا دهستان بود به نام های داوود آباد، گنداو، لیلان - قرچه باشی بالا - قرچه باشی پایین - چار طاق - ده سفید - مضرا - دره نور - ساکی بالا - ساکی پایین - و دانیان.

اکثریت جمعیت این روستاها ارمنی نشین بوده اند به جز قرچه باشی پایین و ساکی پایین که اکثریت آنها با مسلمانان بوده است.

مصطفی هندی مالک داوود آباد دارای سه پسر بود و چهار دختر. اسامی پسران به ترتیب عبارت بود از: پسندیده (این نام بعدها انتخاب شده) آقانور و روح الله.

«آقانور» در سنین بلوغ درس حقوق می خواند و وارد کاروکالت و محضر داری می شود. پسر ارشد و کوچک ترین پسر یعنی «روح الله» به دنبال طلبگی می رود.

در اوایل سلطنت رضا شاه، عده ای از خوانین کمره بر سرملکی با خانواده مالک دیگری به نام «بهرامی» در منطقه اختلاف داشتند.

در همین ایام «مصطفی هندی» پیش نماز مسجد خمین بود. این گروه از خوانین برای پیروزی مطلق بر خانوار بهرامی، یک توطئه ناجوانمردانه ای را طرح ریزی کردند به این ترتیب که با پرداخت رشوه ای به مصطفی هندی، پیش نماز خمین، از اومی خواهند که در نماز جمعه فتوا دهد که: بهرامی شخصی مرتد و خونس مباح است.

بعد از این فتوا خان های خمین رعایا را بسیج می کنند که با بیل و کلنگ و چماق به قلعه ی بهرامی ها حمله ور شوند. در این ماجرا تلفات مالی و جانی فراوانی به خانواده ی بهرامی وارد می شود. منجمله قلعه ی آنها با خاک یکسان می شود.

مصطفی هندی پدر روح الله خمینی پیش نماز مسجد خمین با گرفتن رشوه از خوانین یکی از مالکان را مرتد و خونس را مباح اعلام کرد!

با این فتوا رعایای دهات، قلعه آن مالک را ویران و خود او را کشتند و تلفات مالی و جانی فراوانی به خانواده او وارد آوردند!

یک نوکر رهسپار اراک است، توی قهوه خانه ای در «گنداو» ده بعدی، به انتظار او می نشینند و نوکرهایشان را می فرستند که از حرکت آقا مصطفی از ده کیلی آنها را با خبر کنند.

پس از اطلاع، دو برادر بهرامی در بیرون «گنداو» جلوی آقا مصطفی هندی سبز می شوند برادر بزرگ تفنگ به دست به آقا مصطفی می گوید: «اشهدت را بگو و اگر می خواهی نماز بخوانی، بخوان! چون می خواهیم بکشیمت!

یعنی مصطفی هندی بگیرند. تا این که مصطفی هندی (پدر روح الله خمینی) روزی تصمیم می گیرد که برای انجام اموری از خمین به اراک برود. نوکرهای خانواده ی بهرامی، بهرامی ها را از این سفر مطلع می کنند. دو تن از پسران بهرامی، آقا مصطفی را تعقیب می کنند. یکی از دهات بین راه خمین تا اراک «ده کیلی» است. پسران بهرامی، آقا مصطفی را تا این ده تعقیب می کنند. وقتی مطمئن می شوند که او به تنهایی فقط با

راوی این داستان می گوید که تعدادی از ارامنه ی ساکن محل به خاطر امنیت خودشان در آینده، به این گروه پیوسته بودند که مصطفی هندی به آنها می گوید «این یک اقدام اسلامی است و شما از این کار معاف هستید!»

به هر حال مهم این است که در این تهاجم پدر خانواده ی بهرامی کشته می شود فرزندان بهرامی، پس از این هجوم ناجوانمردانه، در صدد برمی آیند که انتقام خون پدرشان را از فتوا دهنده،

مهاجران هندی قریه خمین چگونه حادثه آفریدند!

● دوتن از پسران خانواده بیسن راه خمین و اراک کمین کردند
پیش نماز خمین را که فتوای قتل و ویرانی را داده بود، کشتند!
● ژاندارمری دو برادر را دستگیر کردند و برادری که با شلیک
مصطفی خمینی را کشته بود به اعدام محکوم و برادر دیگر را تبرئه کردند!



باری دیگر به اهالی خمین، این طور گفته می شود که رضا شاه شخصاً به آنها پیشنهاد کرده که یا اسامی اتان را عوض کنید یا از لباس روحانیت خارج شوید!؟

آشکار است که تغییر نام نمی توانسته سبب حفظ لباس روحانیت باشد و بدیهی تر آن که شخص پادشاه، آنقدر بی کار نبوده که به سه برادر اهل خمین پیشنهاد تغییر نام بدهد؟! ظاهر امر این است که تغییر نام، در مسیر قانون جدید و سجل احوال بوده و این سه برادر برای دریافت شناسنامه چنین کرده اند اما در خمین توجیهات دیگری برای اهالی بیان کرده اند. تا از این طریق، یعنی صحبت مستقیم با پادشاه وقت برای خود حیثیت و اعتباری فراهم کرده باشند. بعد از این جریانات، در طول سالیان روح الله خمینی به یک مدرس فیضیه ی قم تبدیل می شود. برادر بزرگ تر به کار محضر داری ادامه می دهد و آقانور وکیل رسمی دادگستری می شود.

با آن که راوی محلی به دفعات یادآوری می کند که آقا نور شخص درستی بوده و از ماجراجویی های برادرانش پیوسته کناره می گرفته، ولی همین راوی پرده از یک خطاکاری بزرگ آقانور برمی دارد.

به این ترتیب که: چند نفر از خان های به اصطلاح گردن کلفت خمین قطعه ملکی را که به چند تن از خرده مالکان محلی تعلق داشته، به زور تصاحب می کنند. خرده مالک ها به دادگستری شکایت می برند. در جهت مقابل خوانین به آقانور وکالت می دهند که در دادگاه از آنها دفاع کند. آقانور هم وکالت خوانین زورگو را می پذیرد و در دادگاه نیز پیروز می شود.

شکست خوردگان این پرونده که ظاهراً حقی از آنان ضایع شده بود در یک گروه چند نفری به آقانور حمله ور می شوند و با هفده ضربه چاقو او را از پای در می آورند و فرار می کنند. اما آقانور زنده می ماند و او را به بیمارستان منتقل می کنند و دوباره خانواده ی خمینی علیه ضاربین به دادگستری شکایت می برند.

ضاربین دستگیر و روانه ی زندان می شوند و «آقانور» در بیمارستان بستری می گردد. عده ای از اهالی به قم می روند و از روح الله می خواهند که پا

برادر کوچک تر بهرامی، راضی به کشته شدن مصطفی هندی نبوده و سعی می کرده برادر بزرگ تر را از این کار باز دارد.

مصطفی هندی از دو دلی و مشاجره برادران می خواسته به نحوی استفاده ببرد. به همین دلیل هیچ پاسخی به برادر بزرگ تر بهرامی نمی دهد، هرچه برادر بزرگ بهرامی از او می خواهد که از اسب پایین بیاید و اشهدش را بگوید، او سکوت می کند. بالاخره برادر بزرگ تر با شلیک یک گلوله به زندگی او پایان می دهد برادران بهرامی فرار می کنند به کوه و کمرد منطقه و پنهان می شوند. نوکر آقا مصطفی با شتاب خودش را به اراک می رساند و نزد خانواده «قائم مقام فراهانی» (از نوادگان قائم مقام صدراعظم محمدشاه) می رود و آنها را از ماجرا با خبر می کند. خانواده قائم مقام، افرادی را به محل حادثه می فرستند و جسد آقا مصطفی هندی را به خاک می سپارند.

راوی این داستان که خود یکی از اهالی خمین است که نمی خواهد نامش فاش شود می گوید «در دهات ما همه این طور می دانسته اند که در زمان قدیم سلطانی بوده که سیدها را می کشته به همین جهت پدر یا پدر بزرگ مصطفی هندی برای حفظ جان خود و فرزندانش جلای وطن می کنند و به هند می روند و سال ها بعد که مطمئن می شوند جان سیدها در خطر نیست، به خمین باز می گردند!؟

چون ما در تاریخ، سلطان و پادشاه سیدکش نداریم و به علاوه پادشاهان قاجار به تمامی معتقد به اسلام، و به اصطلاح خودشان «برای اولاد پیغمبر» احترام خاصی قائل بودند. می توان نتیجه گرفت که این داستان جعلی از طرف خانواده ی هندی برای توجیه نام (هندی) و هم چنین مهاجرت آنها به هند ساخته و پرداخته شده است.

در پی این قتل و شکایت فرزندان آقا مصطفی هندی، ژاندارمری پسران بهرامی را دستگیر می کند.

در دادگاه برادری که شلیک کرده بود به اعدام محکوم می شود و برادر دیگر که باکشتن مصطفی مخالف بود تبرئه و به خمین بازمی گردد. خانواده خمینی هم که برای تعقیب شکایت به تهران رفته بودند تحت سرپرستی مادر به خمین می آیند. چند سال بعد، برادر بزرگ تر که بعدها به «پسندیده» معروف می شود، در کار محضر داری، سند سازی هایی می کند و اهالی از او شکایت می کنند. در نتیجه برای باری دیگر تمامی خانواده به تهران می روند. حالا این زمانی است که برادر وسطی «آقا نور» کار وکالت می کند سید روح الله (برادر کوچک تر) به دنبال کار طلبه گی است.

از این جاست که نام فامیل تغییر می کند. برادر کوچک تر می شود روح الله موسوی خمینی، برادر وسطی نام نورالله خمینی را برمی گزیند و برادر بزرگ تر نام فامیل پسندیده را انتخاب می کند.

بود به ناچار از خمین می گریزد. به تهران می رود و در تهران پارس ساکن می شود اما چندی نمی گذرد که توسط حزب الهی ها شناسایی می شود و مزاحمت هایی برای او فراهم می کنند. بهرامی به ناچار به اصفهان فرار می کند. در آنجا نیز شناخته می شود و به روح الله خمینی رهبر انقلاب خبر می دهند که بهرامی در اصفهان است.

خمینی دستور می دهد که مزاحمش نشوند. (تنها گذشتی که از ایشان شنیده شده به عهده ی راوی ناشناس).

اما از راوی دیگری نقل شده است که در زمان ملی شدن صنعت نفت، آیت الله کاشانی بیمار و در بیمارستان بستری می شود روزی آخوندی به عبادت او می رود. پس از خداحافظی و خروج آخوند، یکی از همراهان دائمی آیت الله کاشانی از او می پرسد: این آخوند کی بود؟ آیت الله کاشانی جواب می دهد که: این شخص آیت الله خمینی است و یک روز این مملکت را به آتش و خون خواهد کشید (نظیر چنین روایتی را به روایت از آیت الله حاجی حسین آقا بروجردی مرجع تقلید آن زمان نیز شنیده شده است).

در میانی کند و از آقانور رضایت بگیرد که ضاربین از زندان آزاد شوند.

نحوه ی تقاضا چگونه بوده و یا پیام پنهانی این مردم چه بوده، معلوم نیست. روح الله به بیمارستان می رود و از برادر بزرگ ترش می خواهد که رضایت بدهد و از شکایت صرف نظر کند. می گویند او به برادرش گفته: این ها چرا مرا چاقو نزده اند؟ پس معلوم است که توکاری کرده بودی و این چاقو کشی نتیجه ی آن کار است!؟ به هر حال آقانور رضایت می دهد و ضاربین آزاد می شوند با گذشت ایام و توسعه کار و کسب برادران بهرامی، تعداد املاک خانواده به سه دهه می رسد. در دوره ی اصلاحات ارضی دهات این خانواده شامل اصلاحات ارضی می شود. البته طبق قانون یک ده برای خانواده باقی می ماند و دوده دیگرین دهقانان تقسیم می شود.

تاریخ معاصر شاهد مخالفت روح الله خمینی که حالا جزو مدرسین حوزه ی علمیه ی قم است و همین طور بخشی از روحانیت با اصلاحات ارضی را شاهد است.

در دوره ی انقلاب اسلامی، یک تن بازمانده ی خانواده ی بهرامی، همان برادر کوچک که در خمین صاحب سینما و کارخانه ی یخ سازی شده

لاله زار و اسلامبول ۶۰، ۷۰ سال پیش (۱۵)



امشب، شب مهتابه، حبیبم رو می خواهم!

«مرضیه» خواننده دیگری که از
لاله زار به اوج رسید!

شایعه ای که رقبا برای اسماعیل مهرتاش ساخته
بودند: پسر بی ریش ها را می پسندد!

تقلبی که در واقع او هم بر و رویی داشت با
جوانی ازدواج کرد و برای مجلس عروسی

عروسی و «خواننده های ناشناس»
در هفته گذشته اندر حدیث کنسرت های لاله
زاری نوشته بودیم که چگونه «محمد ارباب» از
عنوان «خواننده ناشناس» کنسرت عباس
شاپوری با دختر خانم جوانی - که خود او
تعلیم داده و با چند صفحه و چند ترانه معروف
شده بود - در لاله زار کنسرت گذاشت که مورد
استقبال قرار گرفت ولی هفته بعد «محمد
ارباب» صاحب آن زمان چند سینما (مدیر
کاباره مولن روژ در سال های بعد بود و شوهر
خانم جمیله رقاصه معروف) از این جریان (ئل)
گرفت و خانم خواننده ای را (که تازه قرار بود
پایش به کافه های تهران باز شود) به عنوان
جعلی «خواننده ناشناس» برایش کنسرتی در
لاله زار ترتیب داد که چند بار (یا چند سانس)
تکرار شد. این خود موجب شد که استاد و
شاگرد، ازدواجشان را جلو بپندازند و عباس
شاپوری و دوشیزه پوران خواهر زاده «بانو
روحبخش» - خواننده معروف ترانه «دم گاراژ
بودم یارم سوار شد» - با یکدیگر ازدواج کردند.
چند روز پیش یکی از هموطنان تلفنی اطلاع
داد که همان زمان ها آن «خواننده ناشناس»

خود با هم به منزل و یا کلاس درس عباس
شاپوری رفتند و از او دعوت کردند که همراه با
خانم پوران در عروسی آنها شرکت کنند،
شاپوری و پوران قبول کردند. مجلس عروسی
در یکی از کافه های خیابان پهلوی کمی بالاتر از
سه راه شاه برگزار شد که برای هر دو عروس
«ناشناس» یک شب فوق العاده ای بود!
ترس پسر بی ریش ها!
از دهنه شمال شرقی توپخانه که بالا می آمدی
و چند قدم در خیابان لاله زار، «جامعه باربد»
قرار داشت در آن سال هایی که ما «لاله زار برو»
شده بودیم و گلگشت لاله زاری و اغلب با جیب
خالی! تازه اواسط دهه سی بود و دولت دکتر
مصدق تازه تشکیل شده بود و آغاز تظاهرات
خیابانی.

«تأثر جامعه باربد» مرکز آموزش هنرمندان: خواننده، نوازنده و بازگر بود!

مفید» بود. اسماعیل خان ما را ظرف نیم
دقیقه می فرستاد سر جایمان اما نوبت «بیژن»
که می رسید. چون هم ته صدای گرمی داشت
و هم ویلن می زد. اسماعیل خان هم تار را کوک
می کرد و می رفت توی حال خودش و ما هم به
بیژن می گفتیم تا جا دارد بخواند که ما در ته
کلاس به کارهای خودمان برسیم و او هم
گوشی دستش بود و ورلش را بازی می کرد.

حرف های این وان ها

همان موقع های ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ که ما از جلوی
تأثر باربد رد می شدیم، عکس بزرگ جوان
خواننده ای توی ویتترین بود که برای او زیاد
تبلیغ می شد، به اسم «جقه»! آن موقع و
بعدها نمی دانستیم که اسم حقیقی او «جقه»
است یا اسم هنری او. فقط می شنیدیم که
بسیار مورد توجه «اسماعیل خان مهرتاش»

مدیر تأثر باربد «اسماعیل مهرتاش» بود که
علاوه بر آشنایی با تأثر، یک نوازنده خوب و یک
استاد آموزنده آواز بود.

چندی پیش یکی از دوستان نویسنده طی
یادداشتی برایمان نوشته است: خیابان لاله
زار سوژه خوبی است و یادگاری بچه های
قدیم. آن موقع ها به ما می گفتند زنه ار که به
جامعه باربد قدم نگذارید. چون اسماعیل
خان مهرتاش، صورت بی ریش آقا پسر ها را
خیلی می پسندد ... ما این را شنیده بودیم تا
رفتیم هنرستان هنرپیشگی و اسماعیل خان
معلم موسیقی ایرانی آنجا بود. کلاس هایش
هم شب ها تشکیل می شد و او با تار به ما
دستگاه های ایرانی را یاد می داد. بعد هم
شاگردها را تک تک صدا می زد که «نت» یاد
بگیرند. خوشگل ترین همکلاسی ما «بیژن

است. بعدها گفتند که «جقه» با یکی از نمایندگان «بی ریش باز» و بانفوذ مجلس «دوست» شده و مهرتاش را ترک کرده است؟! گذشته از این حرف و حدیث ها، «جامعه باربد» یک محل پرورش هنرمندان و آموزش آنان بود و دست بر قضا تعداد دختران و زنانی هم که آنجا تعلیم آواز و یا رقص و هنر پیشگی می دیدند، کم نبود. چون بیشتر نمایش های «مهرتاش» نیز به صورت «اپرت» بود که طرفداران زیادی هم داشت، مانند اپرای لیلی و مجنون، خسرو و شیرین.

۵۷ سال تلاش هنری

اسماعیل مهرتاش جامعه باربد را در سال ۱۳۰۵ تأسیس کرد که پس از ۱۳۲۰ آن را گسترش داده بود تا بهمن ۱۳۵۷.

همکاران اولیه او عبارت بودند از بانوان: ملوک ضرابی، چهره آزاد، آقایان: رفیع حالتی، علی دریاییگی، محسن سهیلی، مهدی مقبل، منوچهر میرعمادی، فضل الله بایگانی، میرحسین شباهنگ، سیف الدین کرمانشاهی و محل جامعه باربد هم در اوایل خیابان سعدی و به صورت یک «جامعه هنری» بود که عده ای از رجال و هنرمندان و علاقمندان به موسیقی و تأثر به عضویت آن درآمده بودند و به مهرتاش در ادامه کارش (آموزش تأثر و نوازندگی و خوانندگی) نوآموران کمک مالی می کردند.

«پرویز خطیبی» در مجموعه خوانندگی «خاطراتی از هنرمندان» می نویسد: روزی که توسط احمد دهقان مدیر تماشاخانه تهران به اسماعیل مهرتاش معرفی شدم... او و همکارانش نمایشنامه «خسرو و شیرین» را تمرین می کردند که نقش شیرین به عهده «ملکه حکمت شعار» بود. او بعدها که به شهرت رسید از همسرش جدا شد و نام خود را به «ملکه هنر» تبدیل کرد.

پیش پرده و کمبود پارچه ها

مهرتاش که شهرت پیش پرده های پرویز خطیبی را شنیده بود از او خواست در مورد «کمبود پارچه و کوپنی شدن قماش» تصنیفی بسازد. مهرتاش برخلاف سایر آهنگسازان دست شاعران را باز می گذاشت که هر طور مایل بودند شعر بگویند و خودش بر روی شعر آنها آهنگ می گذاشت.

خطیبی در ادامه می نویسد: «کسی که قرار بود پیش پرده «سه متر قماش» را بخواند جوانی بود به نام عباس حکمت شعار برادر ملکه حکمت شعار. من شعر از طرف دو روز آماده کردم و پیش مهرتاش بردم. اتفاقاً آن روز هم هنرمندان مشغول تمرین بودند و استاد مهرتاش آواز آنها را با تار همراهی

می کرد. اپرت خسرو و شیرین تا آن زمان بارها و بارها به روی صحنه آمده بود و اشعار و آهنگ های دلنشین آن ورد زبان مردم شده بود، مهرتاش شعر را از من گرفت و یکی دو بار مرور کرد، بعد با تار در مایه شور آهنگی را نواخت و یکی دو بار بالا و پائینش کرد و از عباس خواست که آن را زمزمه کند. عباس که با شعر و آهنگ آشنایی نداشت سعی کرد تا دستور استاد را مطابق دلخواه او اجرا کند. نیم ساعت یا کمی بیشتر گذشت و مهرتاش رو کرد به حاضران و گفت که: آهنگ پیش پرده جدید

آمد جلو و با من دست داد. اسمش عبدالرحیم اعتماد مقدم بود. می گفتند در آغاز کار جامعه باربد که زن ها حق ظاهر شدن روی صحنه را نداشتند این مرد جوان و خوشرو، نقش زن را ایفا می کرده است. علاوه بر او فضل الله بایگان و یکی دو تن دیگر نیز اکثر آرد لباس زنان روی صحنه تأثر می فتند تا رفته رفته خانم های ارمنی و بعد خانمی به نام رقیه چهره آزاد جای آن ها را پر کردند.

شمع یادت نره؟

یک ماه بعد نمایش خسرو و شیرین به اجرا



در آمد. در آن سال های سخت جنگ و بحران اقتصادی اظهار این مطلب که قماش گیر نمی آید و مأموران در مورد سهمیه صاحبان کوپن تبعیض قائل می شوند در جلوی صحنه، مردم عاصی تهران را به وجد و شغف در آورد و عباس حکمت شعار ماه های متوالی! این پیش پرده را روی صحنه خواند. اسماعیل مهرتاش نیز از من خواست تا به مسائل دیگر بپردازم و از انتقاد شدید هراسی نداشته باشم زیرا اکثر وزیران و صاحبان مشاغل مهم مملکتی عضو جامعه باربد و در واقع مدافع آن

هستند. دومین پیش پرده من به نام «شام غریبان» حکایت از قطع برق در ساعات مختلف شب می کرد:

شب که میری خونه شمع یادت نره — شام غریبونه — شمع یادت نره!

این شعر و سایر اشعار مربوط به چهارشنبه سوری و نوروز و بسیاری از قطعات دیگر را جامعه باربد به دفعات عرضه کرد و من به این حقیقت پی بردم که آهنگ های مهرتاش واقعاً برای مردم کوچه و بازار قابل لمس است در عین حال خواص و صاحبان ذوق و هنر نیز از آن

شجریان، عبدالوهاب شهیدی، برادران وفایی هم در جامعه باربد آموزش موسیقی دیده اند!

لذت فراوان می برند.

باقلا پلوی پشت دیوار!

«مهرتاش درباره ی تأسیس جامعه باربد و روزهای سختی که این مرکز هنری پایه گذاری می شد داستان های جالبی می گفت. او بر این نکته پافشاری می کرد که اگر همت و پشتکار و یا در واقع سماجت خودش و چند تن از دوستان هنرمندش نبود هرگز این فکر، یعنی تشکیل جامعه باربد صورت عمل پیدا نمی کرد:

«ماکه هریک عضو یکی از ادارات دولتی بودیم از حقوق ماهانه خودمان برای ساختن سالن و صحنه تأثر مایه می گذاشتیم.

گاه اتفاق می افتاد که برای ناهار پولی نداشتیم و ناچار می شدیم پول خردهای ته جیب را روی هم بگذاریم و به سراغ آشپز دوره گرد اول ناصر خسرو برویم.

این آشپز پشت یک دیوار خرابه دیگ باقلا پلو و گوشت بره بار می گذاشت که قیمت هر بشقاب آن یک قران (یک ریال) بود و ما اکثراً یک بشقاب را دو نفری می میرسیف الدین کرمانشاهی بودند.

کرمانشاهی جوان با استعدادی بود که قصد داشت در سال های اولی که تأثر می رفت تادر میان مردم جا باز کند آن را به صورت مدرن و به نحوی که در اروپا معمول بود عرضه کند، متأسفانه اولین تجربه کرمانشاهی به نام «سم زندگی» با عدم استقبال تماشاگران روبرو شد و کرمانشاهی با خوردن تریاک که همان سم زندگی بود به زندگی خود پایان داد.»

ورق بزنید

«مرضیه» و جامعه باربد

در محل جامعه باربد واقع در خیابان لاله زار «اسماعیل مهرتاش» فعالیت خود را گسترش داد و خیلی از خواننده های دهه های بعد (از ۱۳۳۰ تا ۱۳۵۰) شاگردان او بودند و او با علاقه و پشتکار آنها را به ردیف های موسیقی آشنا می کرد.

از جمله شاگردانی که او معروف شدند **عبدالوهاب شهیدی و شجریان و برادران وفایی** هستند و «مرضیه» که در آن موقع نام اصلی اش «اشرف السادات» بود و از وقتی شاگرد مدرسه بود نزد مهرتاش تعلیم ردیف های آواز را فرامی گرفت.

پرویز خطیبی می نویسد: در سال ششم بود که مرضیه به اصرار من به کلاس استاد مهرتاش در جامعه باربد رفت و یک سال بعد در نمایشنامه «خسرو و شیرین» به جای هنرپیشه اول نمایش خانم مهین معاون زاده که روی صحنه لب می زد و مرضیه از پشت صحنه به جای او آواز می خواند ولی بار دیگر که این نمایش به روی صحنه رفت مرضیه شخصاً در نقش شیرین ظاهر شد.

«بایکوت» دلکش!

بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تغییر و تحولاتی در رادیو ایران به عمل آمد و از جمله بهرام بوشهری پور یکی از معروف ترین سردبیران روزنامه صبح تهران (روزنامه طلوع) بود به مدیریت رادیو تهران منصوب شد.

در آن سال های دهه سی، رادیو از ساعت ۸/۵ تا ۹ برنامه زنده موسیقی داشت که هر شب یکی از خواننده های معروف ترانه یا ترانه همراه آواز می خواندند. از جمله بانوان دلکش، روح بخش، روح انگیز، پروانه، فتنه و آقابان ادیب خوانساری، فاخته ای دردشتی که همگی خواننده های دستمزدی رادیو بودند. خانم دلکش یکشنبه شب ها برنامه داشت. یک شب وقتی ارکستر سر ساعت ۸/۵ به استودیو رفت ولی هنوز دلکش نیامده و ارکستر طبق معمول شروع به نواختن پیش درآمد کرد ولی پس از دقایقی هنوز از (دلکش) خبری بود. تأخیر او را به بهرام بوشهری پور سرپرست رادیو اطلاع دادند و او راهروی جلوی استود ضبط آمد و در حالی که مرتب سیگار پشت سیگار دود می کرد، به شدت عصبانی بود تا این که یک ربع یا ده دقیقه به ساعت ۹- که نوازنده ها نیز همگی تکنوازی های خود را کرده بودند- دلکش سر رسید و مدیر تا او را دید با پر خاش به او گفت: **رفته بود پی فلان دادنت؟!**

دلکش از این پر خاش و فحاشی به شدت



باسیلی «دلکش» به زیر گوش رئیس رادیو و بایکوت او از سوی مطبوعات، «مرضیه» در عالم خوانندگی ظهور کرد!

ناراحت شد و سیلی محکمی زیر گوش سرپرست رادیو تهران نواخت و محل رادیو تهران (در میدان ارک) را به قهر ترک کرد. بعد هم گفت تا رسماً از او معذرت خواسته نشود و سرپرست رادیو هم عوض نشود او به رادیو برنخواهد گشت! از این سوهم سردبیران آن روز مجلات و روزنامه های تهران طی جلسه ای به عنوان توهین به یکی از روزنامه نگاران و سردبیران معروف روزنامه اسم و چاپ عکس «دلکش» را در روزنامه ها و مجلات «بایکوت» کردند.

دلکش که از سال ۱۳۲۵ (با بازی در فیلم ها و اجرای آهنگ های مهدی خالیدی و ترانه ها «ما را بس» و «بردی از یادم» سروده خطیبی) کم کم در دهه ۳۰ به اوج شهرت رسید و به این جور ممنوع الخبرها! و ممنوع العکس ها (بایکوت روزنامه ها) توجهی نداشت. مردم او را می خواستند و به خصوص چند آهنگ تند و

باب روز خوانده بود و چند وقتی هم بود که در یکی از کافه های تهران (یا تجریش) برنامه داشت.

در جستجوی جانشین دلکش

از این سو سردبیران نشریات و مطبوعاتى ها دنبال یک خواننده جانشین (دلکش) می گشتند ولی پیدا نمی شد تا این که دو سه تن از روزنامه نگاران - شنیدند که خواننده ای در جامعه باربد می خواند که صدای خاص و جذابی دارد و همان شب به تأثر باربد رفتند. این همان زمانی بود که «مرضیه» رل شیرین را در اپرت خسرو و شیرین (به جای مهین معاون زاده) بازی می کرد و بر عکس او خودش هم می خواند.

برو بچه های روزنامه نویس صدای او را خیلی پسندیدند و بعد در پشت صحنه جامعه باربد با او به وسیله اسماعیل مهرتاش آشنا شدند و عکسی از او هم گرفتند که به سردبیران مجلات

و روزنامه ها نشان بدهند ولی درباره کار او در رادیو مهرتاش از خود سلب مسئولیت می کرد و گفت: اختیار کار هنری او با ناپدریش، شوهر دوم مادرش است که او هم یک ارمنی بود و در بهجت آباد تهران منزل داشتند و او هم برای کار در رادیو به اکراه رضایت داد. در حالی که مرضیه هر شب در تأثر باربد برنامه داشت.

مرضیه، اندامی لاغر و صورتی کمی (سیاتو) داشت با کمی تاب در چشمانش، ولی بانگهای شوخ و شیطان. بالاخره با موافقت رادیویی ها قرار شد که «مرضیه» در رادیو بخواند ولی ترانه نداشت و ترانه ای که او خوب اجرا می کرد: **امشب شب مهتابه بود.**

ماجرای دلکش و مرضیه

اولین اجرای رادیویی مرضیه با یک تصنیف قدیمی جالب بود ولی کوتا به شهرت دلکش برسد اینجا بود که مطبوعاتى ها جنجال به راه انداختند و تازه دلکش متوجه شد که «قضایای بایکوت» او جدی است. به خصوص پس از چند باری که مرضیه ترانه های عارف و آهنگ های قدیمی را خواند که شهرتی هم پیدا کرد. آهنگسازان معروف نیز حاضر شدند که به او آهنگ بدهند و همپای صدایش بنوازند... که این خود بازار مرضیه را گرم کرد.

از آن طرف مجله ها هم برای این که دلکش را به قول خودشان «ادب» کنند! پرسشی از خوانندگان خود مطرح کردند: «مرضیه یا دلکش»؟ و این خود جنجالی شد که به تمامی «مرضیه» از آن سود می برد به خصوص که یکی از سردبیران معروف در یک مقاله جنجالی یک (۰) به دلکش و یک (۲۰) به مرضیه داد و سردبیر دیگر بر عکس. در آن دوران بی خبری و بی سوژگی و سکوت سیاسی (مرضیه یا دلکش)؟ سوژه بزرگ مطبوعاتى و محافل مختلف شده بود و موافق و مخالف گاه یقه هم را هم پاره می کردند. به خصوص که در این حیص و بیص (مهدی خالیدی) بهترین آهنگساز دلکش از او جدا شد و از این سو مرضیه با آهنگ های دلپذیری از «محمد تجویدی، مجید وفادار و ترانه های بیژن ترقی، نواب صفا و فکور» روز به روز واقعاً شایستگی آن نمره ۲۰ را پیدا می کرد. ضمن این که با همه این ها هنوز هم دلکش از شهرت و معروفیت برخوردار بود.

در هر حال «مرضیه» شاید آخرین چهره ای بود که اسماعیل مهرتاش مدیر و مؤسس جامعه هنری باربد (تأثر باربد) به جامعه هنر معرفی کرد. مهرتاش پس از ضربه هولناک ممانعت از فعالیت هنری اش با انقلاب ۵۷ پس از مدتی خانه نشینی و تنهایی در ۱۳۵۹ درگذشت.

ادامه دارد

بررسی شرایط داخلی و تغییرات جهانی!

گروه‌ها چپ، مجاهدین خلق در این حیرت سیاسی مانده‌اند که چرا بدون آن که «فرصت اجرایی» در اختیارشان باشد از سوی مردم «پس‌زده شده‌اند»!

- **فروپاشی شوروی، شکست تمام ایدئولوژی‌ها در جهان بود!**
- **اکنون مردم ایران از همه آن چه «ایدئولوژی» است بیزارند!**

سهراب سازگار

همیشه در دنیا حوادثی رخ داده که در جریان تاریخ تاثیر گذاشته و حتی آن را «تغییر» داده است. در قرن بیستم (و حتی بیست و یکم) به دلیل شتاب گرفتن رشد فکری و تکنولوژیکی بشر این حوادث بیشتر هم شده است:

حوادثی از قیام‌ها در بلوک شرق، بمباران اتمی ژاپن، سقوط چین و ظهور مائو، افشاگری خروشچف از جنایات استالین، ترور کندی و سقوط شوروی تا حادثه یازده سپتامبر، از این قبیل حوادث می‌باشند که مختصات سیاسی دنیا را دچار تغییر کرده‌اند.

حیات و فعالیت سیاسی کشورها، ملت‌ها و جریان‌های سیاسی که خودشان را با این گونه رخدادهای تاریخی وفق ندهند محکوم به عقب ماندگی در کارزار جهانی خواهد بود. کشور ما ایران هم طبیعتاً از این قاعده مستثنی نیست و رفع مشکلات، گره‌های سیاسی و استبداد حاکم بر ایران بدون نگاه کردن به این تحولات ممکن نیست.

تطبیق و بررسی شرایط داخلی بر تغییرات جهانی شرط لازم (نه کافی) برای دستیابی به تحلیل درست و در گام آخر یافتن راه حل است. در آنچه می‌خوانید سعی شده ارتباطی بین وقایع ایران و وقایع جهانی بعد از فروپاشی شوروی برقرار شود.

بسیاری بر این عقیده اند که فروپاشی شوروی و بلوک شرق شکست ایدئولوژی کمونیسم بوده است. اما باید گفت که این مساله: فروپاشی شوروی، به طور اعم شکست ایدئولوژی‌ها در جهان بوده است.

درسی که جناح سرمایه داری نگرفت و حادثه یازده سپتامبر را می‌توان واکنش یک ایدئولوژی به شدت عقب مانده به سرمایه داری به مثابه یک ایدئولوژی دانست. در ادامه «جنبش وال استریت» هم نوعی واکنش به ادامه همان رفتار سرمایه داری ایدئولوژیک است، این بار از طرف مردم خود این کشورها. شاید وسعت جنبش وال استریت به اندازه سایر حوادثی که رویداده است، نباشد، اما کسی چه می‌داند در آینده در صورت نادیده گرفته شدن این خواسته‌ها و تظاهرات پراکنده، چه اتفاقاتی در راه است.

مسئله این است که در جهان امروزی ایدئولوژی‌ها به طور کلی در حال استحاله و از بین رفتن (در حالت خوشبینانه‌تر) تبدیل به روش‌های اداره جامعه شده‌اند. مردم جهان ایدئولوژی را دیگر به



ایدئولوژیک» به تمام عقایدی - که باید و نباید برای مردم تعیین می‌کنند - تعمیم دهند و همه را به چوب پیش بینی و پیشگیری خود می‌رانند.

بزرگ‌ترین حیرت بعضی گروه‌های چپ و مجاهدین خلق در اینجاست که در عجب اند چرا بدون آن که «فرصت اجرایی» در اختیارشان باشد این گونه «پس زده شده اند».

البته این مساله را خودشان قبول ندارند که دیگر مورد اقبال نیستند و بنا به طبیعت جهان بینی‌شان این "پس زدگی" را از طرف مردم نمی‌دانند و به عوامل رژیم، مزدورانش و ده‌ها بهانه دیگر نسبت می‌دهند.

مساله اینجاست بعد از قریب به سی و اندی سال که از انقلاب گذشته این گروه‌ها چقدر در اصول و رفتارشان تغییر حاصل کرده اند؟ (تقریباً هیچ)!

چقدر مردم تغییر کرده اند؟ (خیلی زیاد)! پاسخ به این سوال‌ها این است که آیا اصلاً ممکن است به فرض اقبال عمومی نسبت به این گروه‌ها در آن زمان، اکنون اگر یک طرف این قضیه (مردم) تغییر کند و طرف دیگر «بدون تغییر» باقی بماند با این وجود باز هم روابط بین این دو مولفه (مردم و جریان‌های مذکور) یکسان می‌ماند؟

جواب منفی است! اگر نگاهی به تحولات جهان و تغییرات سیاسی درون آن داشته باشیم (همان مطلبی که در ابتدا گفته شد) حتی در سال‌هایی که این ارتباط با جامعه ایران ممکن نبود. تنها با دنبال کردن مسائل مهم و حوادث جهانی می‌توانستند تغییرهای درون ایران را نیز تحلیل و شناسایی کنند و سختی‌ها، رنج‌غربت و ساده انگاری سیاسی باعث نشود که بدون برآورد درست از جامعه ایران راهشان را ادامه دهند. و از مردم ایران و به خصوص جوانان آگاه ایران عقاب بیفتند.

عنوان یک «هدف» نمی‌خواهند، ایدئولوژی‌ها تبدیل به وسیله و ابزاری برای رسیدن به هدف شده اند که از نظر مردم در جهان امروز هدف چیزی فرا تر از آزادی (بسته به کشور) سیاسی و اجتماعی و تامین رفاه حداکثر مردم نیست. هاله‌های قدیمی و ماورایی ایدئولوژی، شکسته شده است، به قولی «این جهانی» شده است!؟

امروزه طبقه متوسط و جوان و دانشگاهی ایران (حداقل) در خاورمیانه پیشروترین مردم و نزدیک‌ترین مردم به تحولات جهانی بشمار می‌روند. کلید موفقیت و راز به دست آوردن دل اکثریت جامعه جوان ایران برای هرگروه فعال سیاسی تنهادر باور به این نکته است که اکثر مردم ایران از «نگاه» و «رفتار» ایدئولوژیک بیزارند، از ایدئولوژی‌ها بیزارند، بی‌آن که شاید خیلی‌ها ندانند اسم آن چه در ایران امروز آزارشان می‌دهد و از آن متنفر اند «ایدئولوژی» است. اما آنقدر باهوش هستند که آنچه شبیه به آن است را بشناسند و از آن بیزار باشند.

این نکته ای است که بخشی از اپوزیسیون ایرانی که در خارج از ایران سالیان سال است فعالیت سیاسی دارد درک نکرده و ضربه اش را هم خورده است. شاید «دوری از ایران»، زمانی «بهانه» و توجیه خوبی بود برای «عدم شناخت» صحیح از آنچه در جامعه می‌گذرد. اما در جهان ارتباطاتی که ما اکنون در آن به سر می‌بریم چنین بهانه‌ای اصلاً قابل قبول نیست. اما همچنان می‌بینیم که بسیاری از گروه‌های سیاسی همچنان از قافله خواست واقعی مردم عقب هستند. هر چه مردم فریاد می‌زنند گویی گوش شنوایی نیست، در نتیجه اینان، از اقبال عمومی برخوردار نیستند. گناه هم از خودشان است. علت چیست؟: خودشان و نگاه ایدئولوژیک‌شان! که آن‌ها رابه آنچه در ایران می‌گذرد ناباور کرده است.

«تفسیر ایدئولوژیک» می‌کنند! خبر را «ایدئولوژیک» می‌خوانند! اما آنجا که پای واقعیت به میان می‌آید راضی‌اشان نمی‌کند. زیرا آنچه با «عینک ایدئولوژی» دیده اند را مطابق با واقعیت نمی‌بینند. بایستی سازمان مجاهدین خلق و بسیاری از گروه‌های چپ را در این تقسیم‌بندی قرار داد، که هر چند علل و عوامل دیگری هم در عدم کامیابی آنها می‌توان شمرد. اما بزرگترین دلیل را می‌توان «نگاه ایدئولوژیک» آن‌ها دانست.

نکته اینجاست: که عقاید اشان از «اسلام» در سال ۵۷ برای مردم مقبول تر نیست، حال آنکه می‌بینید «اسلام ایدئولوژیک» چه بلایی بر سر اسلام سنتی (به مثابه دین اکثر مردم) آورده، خاصه آنکه مردم باهوش هستند و می‌توانند «بیزاری خودشان از اسلام



ایرج فاطمی - پاریس

این روزها در گوشه و کنار، خارج از ایران، شاهد رفت و آمدها و همچنین برگزاری جلساتی هستیم که مبنای همه ی آنها هم مسأله ایران و مشکل جانشینی پس از سقوط حکومت جمهوری اسلامی است اکثر این افراد و گروه های محدود و محدود با نفرات محدود فرض را بر این گذاشته اند که رژیم اسلامی حاکم بر ایران به زودی می کند. چگونه؟ آن چه مطرح می شود با جنگ یا مداخله نیروهای خارجی در شکل های گوناگونش. اما در این میان برای بسیاری از میهن دوستان این پرسش مطرح می شود که «ما» برای به سقوط کشاندن رژیم حاکم چه کرده ایم؟

قدم هایی که برای همسو کردن مردم در درون ایران برداشته ایم کدام بوده است؟! آیا در پی آن بوده ایم که در گوشه و کنار کشورمان هسته های مقاومت را به وجود آوریم و با استفاده از روش های مبارزات مدنی از آن سلول ها بهترین بهره ها را بگیریم؟!

آیا توانسته ایم هر چند برای کوتاه مدت یک موج به وجود بیاوریم که در صورت داشتن زمینه های مناسب (که در حال حاضر بسیار است) این موج مبارزاتی بتواند امواج دیگری را به وجود آورد و موج پشت موج مردم را به میدان یک مبارزه مدنی بکشانند و آنها را به طرف اهداف نهایی هدایت کند؟

آیا ما توانسته ایم در خارج از ایران اساس یک رادیو تلویزیونی را با بهره بردن از آخرین پدیده های تکنولوژی پایه گذاری کنیم. آیا رسانه هایی داریم که بدون وابستگی به خارجی ها بتوانند حرف خود را رک و راست بزنند و تا حد بسیاری بتوانند جانشین رسانه های حکومتی شوند و مؤثر باشند. اما همه ی اینها امکانات مالی گسترده ای را طلب می کند که با مشاهده یک نمای دور از ایرانیان میلیاردی به خاطر این مهم میسر است؛ اما با توجه به وضع آنان در این سال های غربت از آنها امید کمک خیری نیست و همه ی مشکلات بر دوش ایرانیانی است که شرافت و غرور ملی خود را حفظ کرده اند و دل در گرو ایران و مردم ایران دارند. و متأسفانه اغلب آنان کسانی



کلی با دیگر کشورهای منطقه که اکثر قریب به اتفاق آنان عرب و عرب شده هستند تفاوت دارد و این دو ایران و اسرائیل است، اما اسرائیلی ها باید این مسئله را خوب دریابند که هر قدمی و هزینه ای که احتمالاً در راه جداسازی بخش هایی از ایران انجام بدهند آتش طمع عرب ها را تیزتر می کند و هر گونه ضعفی از ناحیه ایران، منجر به گردن کلفتی آنان شده و بیشتر موی دماغ اسرائیلی ها می شوند. این مسئله خود بسیار حاد و مهم است. ایرانیان نابیستی هیچ تردیدی هم در این مورد داشته باشند و از هر گروه و فرقه و سازمانی که هستند باید با هم باشند. یک ایران یکپارچه و قوی و برپایه حکومتی مبتنی بر جدایی دین از حکومت نه تنها ایران را در منطقه یگانه خواهد کرد بلکه همسایگان شرقی ایران، پاکستانی ها و افغان ها هم در خواهند یافت که الگوی ایران بر اساس یک حکومت سالم (جدایی دین از حکومت) را به ملت هایشان ارایه دهند. به خصوص که ایران از ظرفیت بالایی برخوردار است: جوان بودن جمعیت، انبوه تحصیل کرده ها، تعداد بسیاری کارشناس و متخصص در امور فنی در رشته های گوناگون — پزشکی و همه رشته هایی که یک جامعه مدرن را می سازد.

در این رهگذر ایران در زیر لوای یک قانون اساسی امروزی بر اساس احترام و اجرای بدون

دریابند در کجا ایستاده اند. در این میان و بدون شک چه ما به پسندیم یا نه! سرویس های امنیتی و اطلاعاتی کشورهای اروپایی و آمریکا و اسرائیل چهارچشمی همه را می پایند. آنها نیز خوب می دانند که نباید باز هم شاهد حکومت بعدی باشند تا مانند رژیم جمهوری اسلامی نظم و سیستم جهانی را به خطر بیندازد.

آنها به خوبی دریافته اند که سیاست پوسیده تکه تکه کردن ایران (سودای تجزیه ایران) تنها لقمه آماده ای برای آنها نیست که روس های حریص با آن سابقه مشعشعشان — در بلعیدن سرزمین های دیگران از جمله ۱۷ شهر ایران — چون یک خرس گرسنه در کمین نشسته اند و از سوی دیگر ما شاهد پیش روی های خزنده چینی ها هستیم. آنها بسیار مایلند در این منطقه مهم از جهان جای پای داشته باشند و مهم تر از همه برای ما ایرانی ها (که از یک فرهنگ دیر پا و قوی برخورداریم) جاه طلبی ها و یا خودخواهی های برخی از کشورهای عربی است و در غالب کشورهای مسلمان و حالا با حکومت های مسلمانان اکثر قریب به اتفاق آنان سنی خواب های نابابی برای ایران ما دیده اند.

از آن سوی دیگر و در منطقه خاورمیانه تنها دو کشور هستند که زبانشان و رسم و رسومشان به

هستند که خودشان آهی در بساط ندارند اما از همان درآمد بخور و نمیر خود می کاهند تا در میدان مبارزه باشند در حالی که از ایرانیان مرفه و میلیاردر خبری نیست.

آنها خودشان را پشت هزار و یک دیوار حاشا و سفسطه پنهان کرده اند و پیداست که حس میهن خواهی را از دست داده اند یا این که تبدیل به تاجرهایی شده اند که بر این باورند نباید روی اسب لنگ یا ناشناخته سرمایه گذاری کرد اما به محض این که کسانی با هزار جان کندن به دور آخر مسابقه می رسند، آنها خود را وارد معرکه می کنند و بدبختانه سر و گوش می جنبانند تا بیشتر با کسانی باشند که به مراکزی ارتباط دارند، اما اگر آن نیروی برآمده از اراده مردم توانست کاری کارستان انجام دهد آنها نیز خواهند آمد که البته نباید به حساب نوشدارو بعد از مرگ سهراب گذاشت؟!

صحبت بر سر آن بود که این گروه هایی که در گله به گله جهان گاهی علنی و گاهی نیمه مخفی و گاهی مخفی دور هم جمع می شوند. قبل از این که چشمشان به دنبال کمک های خارجی باشد نگاهی به خود بیاندازند که در سراسر ایران توانسته اند چند نفر را به چند نفر دیگر پیوند دهند و قدرت خفته در میهنشان چقدر است و آن را یا بخشی از آن را به نمایش بگذارند تا همگان



**چکه !
چکه !**

مرگ «شب‌دیز»!

خسرو پرویز اسب ویژه‌ای داشت که «شب‌دیز» نام داشت. علاقه او به این اسب به حدی بود که به اطرافیان خود گفته بود: هرکس خبر مرگ اسب را بیاورد، کشته خواهد شد! چندی بعد «شب‌دیز» مردولی احدی جرأت نکرد خبر مرگ اسب را به او بدهد. تا این که از «باربد» خواستند به نحوی خبر مرگ شب‌دیز را به خسرو بدهد. باربد موسیقیدان بزرگ ساسانی، شبی بالحنی حزین و غم‌انگیز چنان آواز خواند که در حین خواندن او خسرو پرویز ناگهان گفت: وای بر تو! شب‌دیز مرده است؟ باربد گفت: این کلام را اولین بار خسرو بر زبان آوردند! بدین نحو از مرگ نجات پیدا کرد.

کینه مذهبی‌ها

در ری حنفی مذهب (یکی از چهار مذهب اهل سنت) با مغولان همدست شدند و آنها را به کشتن شافعی‌ها (فرقه دیگر سنی) تشویق کردند. مغولان پس از این که شافعی را از میان برداشتند، «حنفی»‌ها را هم به قتل رساندند هم چنین جماعت سنی، مغول‌ها را به کشتن شیعیان در قم تشویق کردند.

رسم زانو زدن!

چنگیز در رمضان (۶۲۴ هـ.ق) مرد. بر حسب وصیت چنگیز جرگه «قریلنا» - مجلس مشورتی - تشکیل شد و «اُکتای» جانشین پدر شد. به امر او شاهزادگان کمرها گشاده و به رسم چنگیزیان ۹ بار زانو زدند و اُکتای سه بار به زانو در آمد و به رسمیت شناخته شد.

چشم زهره از آخوند!

در مراسم تاجگذاری رضا شاه هنگامی که طبق سنت یکی از آیت‌الله‌ها می‌خواست تاج را از تیمورتاش بگیرد و سر رضا شاه بگذارد، رضا شاه پیشدستی کرد و تاج را گرفت و خود روی سرش گذاشت. از همانجا آخوندها فهمیدند در دوران این شاه، هوا پس است.

حماسه‌ها و افسانه‌ها

ابو منصور محمد بن احمد (دقیقی) اهل طوس، قبل از حکیم ابوالقاسم فردوسی بر آن شد که حماسه‌ها و افسانه‌های ایران را به نظم بسراید و بیش از هزار بیت درباره به ظهور زردشت (که به آیین او اعتقاد داشت) سروده از دنیا رفت و فردوسی آن هزار بیت را در شاهنامه خود آورده است.



مخالفان رژیم نایستی به مقدمات ملی توهین و بی احترامی کنند تا ایرانیان از آنان دلسرد شوند!

مخالفت می کنند، تو گویی مردمانی از ناکجا آبادی دور هم جمع شده اند تا در مورد سرزمینی موهوم گفتگو و بحث کنند.

آیا این گردهمایی‌های پیچیده شده در چند لایه می تواند برای ایران ما و مردم ما راه نجاتی داشته باشد یا این که اول باید بگوییم ما ایرانی هستیم. مظهر این ایران را بر بالای سرمان داشته باشیم (پرچم شیر و خورشید نشان) و بعد سرود «ای ایران» را که از ایران سخن می گوید را بر زبان برانیم. آنگاه مردم ایران مطمئن خواهند شد، که دلسوختگانی گرد هم آمده اند تا بتوانند شاید در دل این تاریکی‌ها نوری بتابانند با امید به این که قبل از هر چیز، ایرانی باشیم. برای ایران فکر کنیم به فرهنگ دیرپای این سرزمین احترام بگذاریم و در بارور کردن هرچه بیشتر فرهنگ های محلی و منطقه ای و قومی و قبیله ای کوشا باشیم. سرزمین ایران باید باشد تا ما برایش برنامه‌ای داشته باشیم.

این کشور اعتراضی بر سرود ملی فرانسه که از مردم مارسی تمجید کرده را به باد انتقاد بگیرند. در این زمینه می توان بسیار گفت و نوشت، اما همین فرانسوی‌ها، به خصوص آنانی که حزبی و تشکیلاتی دارند هرکدامشان پرچم های حزبی خود را حمل می کنند که مظهری است از آن حزب اما بر فراز همه ی آنها، این پرچم فرانسه است که خود را نشان می دهد و این به معنی این است که ما فرانسوی‌ها با اعتقادات حزبی و مذهبی و هرچیز دیگر قبل از هر چیزی اول فرانسوی هستیم بعد هر چیز دیگر.

در اینجا بازمی گردم به جلساتی که در این سوو آنسو برگزار شده و می شود و این ها خود نشان دهنده این است که همه شوری برای ایران دارند و در همین حال دلشان هم شور می زند که چه بر سر ایران و مردم ایران خواهد آمد. اما در همین ابتدای کار هستند کسانی که رگ گردن هایشان را سیخ می کنند و با پرچم ملی و سرود ملی ما

چون و چرایی آن به منشور جهانی حقوق بشر سازمان ملل متحد و تمامی قطعنامه های برخاسته از آن - جدایی کامل دین از حکومت، به منظور احترام به همه ی باورها در میان همه شهروندان ایرانی، تمامیت ارضی ایران، برابری حقوق زنان با مردان، لغو حکم اعدام به عنوان جنایت دولتی. در ظاهر اکثر گروه ها و سازمان هایی که رو در روی رژیم اسلامی ایستاده اند همین ها را می گویند و طلب می کنند اما برخی از آنها می خواهند از این راه راست، کج راه هایی هم درست کنند که فرار از اصول یاد شده برایشان راحت باشد.

در ایران عزیز ما از دور تاریخ تا کنون همه ی ما مردان این سرزمین، از هر گوشه ای از آن، در حقیقت اقلیت های قوی هستیم و هیچ کدام نیز اکثریت نیست. ولی ما «اقلیت ها» در طول سال ها به یکدیگر جوش خورده ایم و عادت و اخلاق و اعتقادات ملی یکی شده و در طول هزاران سال به این نتیجه رسیده ایم که همه ما «ملت ایران» هستیم. ملتی که هرگز جداشدنی نیست.

نگاه کنید به مردمان گرجستان، مردمی که پس از گذشت سال های سال و تسلط ۷۳ ساله امپریالیسم سرخ هنوز همه ی نگاهشان به ایران است و خود را جزئی از آن می دانند.

نگاه کنید به آذربایجان که بخشی از آن را از ما گرفتند. خون مردم ایرانی شده است و هر ضربه ای به هر بخشی از میهنمان دل های همه ما را به درد می آورد و ما همه برای درمانش به چاره خواهیم نشست برای این که نشان دهیم - که در مرحله اول با ایران و مردم ایران که فرهنگ دیرپای ما را نیز دربرمی گیرد - وفاداریم، در مرحله نخست باید پرسید سرود «ای ایران» که نمادی از ایران دولتی ماست و پرچم شیروخورشید نشان (که نشانه تاریخ دور و فرهنگ دیرپای ما مردمان همه جای ایران است) به یک توافق اصولی برسیم. معلوم نیست چرا برخی ها نمی خواهند چشم های خود را باز کنند. یا به عمد آن را به روی واقعیت ها می بندند. برخی از ما که حالا دیگر سال های سال است در خارج از وطنمان هستیم (این با زندگی کردن بسیار فرق می کند) هنوز که هنوز است این موضوع را نفهمیده ایم که پرچم یک کشور نماد همه ی آن ملت است از چپ تا راست راست.

شما کافی است نگاهی به فرانسه بیاندازید از کمونیست ها گرفته تا راست های افراطی و لیبرال ها و انواع اقسام گروه ها و سازمان ها در یک چیز مشترکند همه می گویند ما فرانسوی هستیم و نشانه ما در پرچم ما تجلی یافته است سرود ملی فرانسه، بیش از همه از بندر مارسی و شجاعت و دلآوری رادمردان آن بخش از فرانسوی ها می گوید اما این سرود را همه ی فرانسوی ها پذیرفته اند و شما یک نفر اهل بندر مارسی را نمی بینید که بیاید و بگوید من می خواهم مارسی سرزمین دیگری باشد! یا یک فرانسوی در شمال

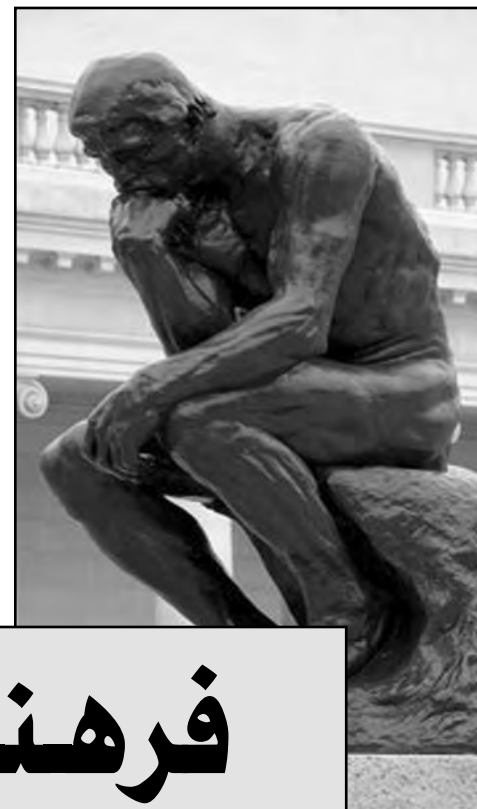


Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive
Mission Viejo, CA 92692
Tel: (949) 340-1010

Perestroika



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

پرده آهنین Iron Curtain

مرزی که شوروی (سابق) و اقمار آن (بلغارستان، چکسلواکی، مجارستان، لهستان، آلمان شرقی و رومانی) را از مابقی اروپا جدا می‌ساخت، پرده آهنین می‌نامند. این اصطلاح برای اشاره به فقدان آزادی اظهار عقیده و رفت و آمد به داخل یا خارج مرز کشورهای مزبور به کار می‌رفت. گرچه گفته می‌شود که این اصطلاح را نخستین بار چرچیل در سخنرانی فولتن (۱۹۴۶/۳/۵) به کار برده ولی قبل از او، دکتر گوبلز وزیر تبلیغات دولت آلمان نازی در نوشته های ضد بلشویکی خود آن را وارد کرده است.

پرسترویکا Perestroika

اصطلاحی است روسی که از لحاظ لغوی به معنای تجدید بنا و تجدید ساختمان است. پیشوند Pere در

زبان مزبور به مفهوم «تجدید» و Stroiika به مفهوم بنا و ساختمان است. بدین ترتیب معنای «بازسازی یا تجدید تنسيق» از پرسترویکا مستفاد می‌شود. اما منظور ابداع کنندگان این اصطلاح، «ایجاد دگرگونی در جامعه‌ی شوروی» بود. گورباچف پرسترویکا را در حکم «انقلاب» می‌دانست، به عقیده‌ی: «اگر ما بخواهیم از تمامی معانی مترادف ممکن، مهم ترین آن را استخراج کنیم که در عین حال ویژگی آن را موجزتر بیان کند، خواهیم گفت: پرسترویکا یک انقلاب است و بدون تردید یک کاتالیزور بسیار مؤثر در تکامل اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه‌ی شوروی است که با دگرگونی ها برای اهداف استقرار دولتی با کیفیتی تازه همراه است.» گورباچف چنین استدلال می‌کرد: نظام‌های متعددی که در جهان پدید آمده‌اند، هیچ‌گاه حاصل یک انقلاب نبوده‌اند، بلکه انقلاب‌ها متعددی

باعث دگرگونی آنها شده است.» وی به این نتیجه می‌رسد که، انقلاب سرمایه داری با چندین انقلاب تحقق یافت و در این زمینه از لنین یاری می‌جوید. لنین زمانی که نوشته بود که، در فرانسه – سرزمین انقلاب بورژوازی متقدم پس از انقلاب بزرگ سال های ۱۷۹۳ - ۱۷۸۹ نیاز به سه انقلاب دیگر یعنی انقلاب ۱۸۳۰، ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ بود تا اهداف آن را عملی سازد. در مورد انگلستان نیز همین امر صادق است که پس از انقلاب کرامول در ۱۶۴۹، انقلاب شکوهمند (۱۶۸۹ - ۱۶۸۸) و رفورم سال ۱۸۳۲ لازم شد. در آلمان هم دو انقلاب بورژوازی ۱۸۴۸ و ۱۹۱۸ به وجود آمد.

گورباچف در تحلیل‌های خود به این نتیجه می‌رسد که سوسیالیسم نیز نمی‌تواند تنها به یک انقلاب محدود شود و به اقداماتی با ویژگی انقلابی نیاز است تا وضع بحرانی یا وضع پیش از بحران را برطرف سازد. به این ترتیب گورباچف پرسترویکا را یک فراگرد انقلابی می‌خواند.

این مفهومی است که گورباچف از پرسترویکا به دست می‌دهد. اما از دیدگاه وی، انقلاب وسیله ای است برای دگرگونی نظام کهن که مشروعیت تاریخی خود را از دست داده است. هنگامی که مناسبات اجتماعی در نظام کهن مانع رشد نیروهای مولد می‌شود، انقلاب

ضرورت می‌یابد. اگر به قول لنین، در فرانسه، انگلستان و آلمان چندین انقلاب صورت گرفت. برای آن بود که نظام فئودالی تمام و کمال خود را به نظام سرمایه‌واگذارده بود.

پرسترویکا هم چنین بنا به ادعای بنیانگذار آن یک «انقلاب از بالا» بود. اما انقلابی از بالا که موج موافق و تحرک همزمان از پایین رانیز به همراه داشت.

اگر لنین فرزند نهیلیسم روسیه و وارث جریان روشنفکری دهه هشتاد قرن نوزدهم آن کشور بود، پرسترویکا نیز فرزند انقلاب لنین است، اما فرزندی که در جهانی متفاوت از روزگار پدر خود زندگی می‌کند و در تلاش است تا موارث پدر خود را تا جایی که می‌تواند و با حداقل ضرروزیان به شکلی امروزی به جهان توعرضه کند.

به نظر رهبران شوروی دو دلیل اساسی برای پذیرش سیاست‌های اقتصادی پرسترویکا وجود داشت: ۱- کاهش چشمگیر رشد اقتصادی شوروی در دودهمه گذشته

۲- افت فعالیت‌های اقتصادی که بازتاب فرایندی عمومی تر بود. به نظر رهبران مذکور مسأله اصلی آن بود که روش اجرایی اداره اقتصاد کشور دیگر با نیازهای آن انطباق نداشت و بین قالب‌های قدیمی و نیازهای واقعی جاری تضادی مشاهده می‌شد.

جنبه اقتصادی پرسترویکا در اتحاد شوروی در سه جهت در جریان بود: ۱- تقویت گرایش برای برآوردن نیازهای اجتماعی در اقتصاد (مسکن، مواد غذایی و بهداشت عمومی).

۲- انتقال از رشد در سطح (Intensive Growth) به رشد در عمق. ۳- اصلاح مدیریت، یعنی انتقال از روش‌های اداری به ضوابط اقتصادی.

پذیرش اصلاحات فوق موجب تلاطم‌های شدیدی در ساختار سیاسی جمهوری‌های اتحاد شوروی و اقمار آن گردید و در نهایت راه را برای فروپاشی آن هموار ساخت (دسامبر ۱۹۹۱).

تاکتیک Tactics

از ریشه یونانی به معنی «تنظیم و ترتیب» و امروزه به دو معنی استعمال می‌شود:

۱- دانش فرماندهی در صحنه جنگ ۲- طرق وسایل و طرح‌های ماهرانه ای که جهت وصول به هدف به کار گرفته می‌شود و از این روست که را «رویه ماهرانه» می‌نامیم و در معنی اول مفهوم اختصاری کلمه «دانش جنگ» خواهد بود.

تاکتیک برخلاف استراتژی تابع جزر و مد‌های تحولات بوده و بنابر مقتضیات تغییر می‌یابد. در واقع، تاکتیک جزئی از استراتژی است.

غلامرضا علی بابایی

مرکز راهنمای اطلاعات مشاغل بانوان
NEW PINK PAGES.COM PROUDLY PRESENTS:

چهارمین نمایشگاه و جشنواره مشاغل بانوان

یکشنبه ۴ مارچ ۲۰۱۲

(همزمان با روز جهانی زن و پیشواز نوروز)



هتل هیلتون - وولند هیلز

6360 Canoga Ave. Woodland Hills, CA 91367

۱۰ صبح تا ۶ شب - ورودیه برای همگان رایگان

مجری برنامه: آزیتا شیرازی

همراه با سمینار دکتر فرهنگ هلاکویی

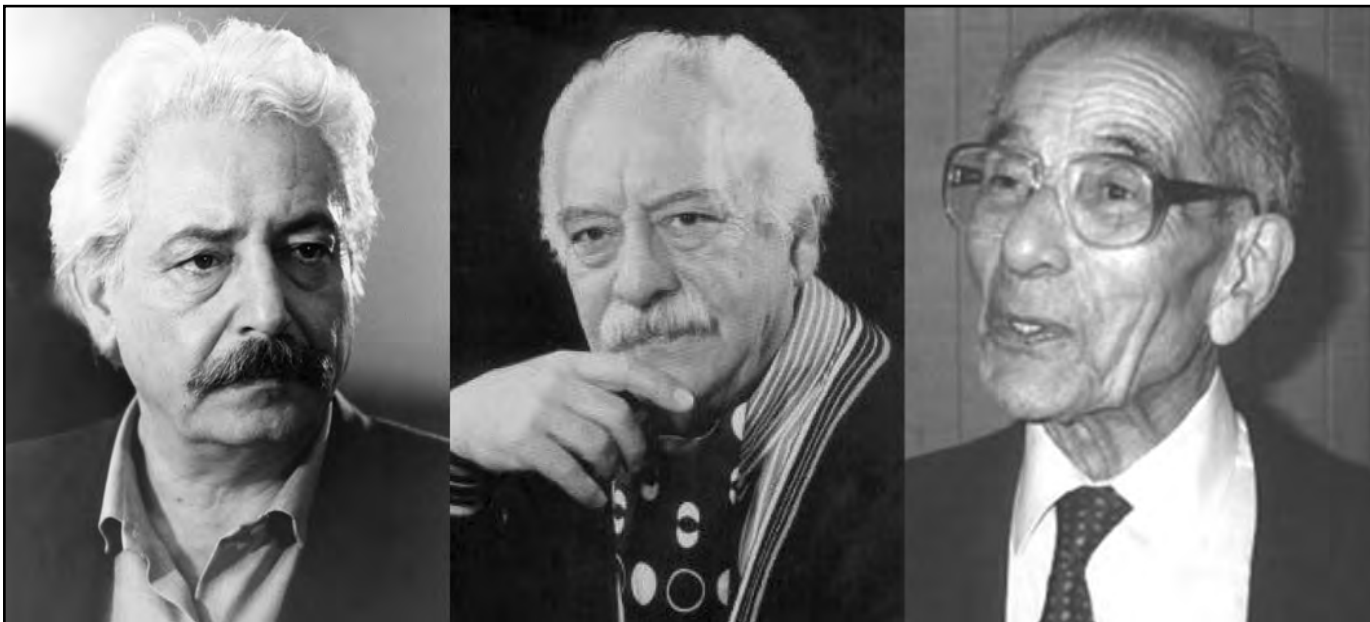
شروع جشن ساعت ۷ شب - ورودیه ۴۰ دلار

نمایشگاهی بسیار متفاوت، که معرف انواع حرفه‌ها، مشاغل و کالاهای بوسیله بانوان موفق ایرانی می‌باشد.

برای اطلاعات بیشتر و تهیه غرفه با **باهره اردلان**: 818-888-8221 & 818-887-8888

تماس بگیرید. **08** 818- 9 08 08 08 E-mail: newpinkpages@aol.com

SPONSORED BY: US BANK, KIRN 670 AM RADIO IRAN, WELLS FARGO BANK, CALABASES TIMES MAGAZINE, IRANIAN CULTURAL AND ART CENTER, JAVANAN MAGAZINE, COMMERCIAL TRAVEL, RAH-E-ZENDEGI, ITN TV, PERSIAN TV1, ASRE EMROOZ MAGAZINE & TV, AI SPA-MEDI SPA, SETAREH PRODUCTION, K.R.S.I, IRANIAN HOTLINE, VALUED IRANIAN PROFESSIONAL INC., VIP NONPROFIT ORG.



اردوان مفید

دانشکده هنرهای دراماتیک با معیارهای جهانی!

مجموعه از استادان نامدار، با تجربه در زمینه تدریس: بازیگری، نمایشنامه نویسی، کارگردانی، طراحی صحنه، گریم با دروس جنبی: جامعه شناسی، ادبیات فارسی، ادبیات دراماتیک، روانشناسی، ادبیات عوام، موزیک کلاسیک، مکاتب ادبی شعر ایران و جهان!

آشنایی اعجوبه‌ای که به چندین هزار هنر آراسته بود!

سر یک کلاس می نشست و یا محمد علی کشاورز، با آن سابقه کاری حرفه ای تأثیر و سینما و تلویزیون، و یا جمشید مشایخی با آن شهرت و محبوبیتی که در بازیگری در همه رشته ها داشت، خلاصه دکتر فروغ به درستی درک کرده بود که به هیچ عنوان نباید در اصول اداره دانشکده، و جدی گرفتن دروس جنبی و اصلی کوتاه آمد ... اگر کسی قرار است که از این دانشکده لیسانس بگیرد پس باید با علاقه و جدیت سر کلاس های درس حاضر شود، مطالعه کافی بکند و همه امتحانات را بگذراند. در همین زمینه او تلاش بسیار کرده بود

و مهندسی و حقوق ندارد. شاگردان دانشکده هم به او بسیار احترام می گذاشتند و در خیلی مواقع از او حساب می بردند... نباید فراموش کرد که علاوه بر دانشجویان جوانی که تازه وارد این دنیا می شدند و چه بسا پس از گرفتن لیسانس وارد مشاغل دیگر می شدند، بودند چهره های نامداری چون «هوشنگ بهشتی» که از پیشکسوتان تأثیر، رادیو و سینما و تلویزیون بود و از شاگردان مدرسه هنرپیشگی سال ۱۳۱۸، (در واقع همدوره پدر من و همبازی جمشید شیبانی و عبدالعلی همایون بود) اما با ما

می کرد تا در این دانشکده یک فضای بسیار «جدی» به وجود بیاورد، با این آگاهی که بیرون از درهای این دانشکده هنوز بودند افرادی که آن ارج و قرب را برای تحصیلات عالیه هنر قائل نبودند و یا بودند مردمی که فکر نمی کردند برای بازیگری و هنر پیشگی اصلاً لازم است که دانشکده ای تأسیس گردد؟!...

دکتر فروغ برای مقابله با این طرز فکر مجبور بود که به دانشجویان نیز این مهم را تفهیم کند که آن هادراهی قدم گذاشته اند که بسیار جدی است و هیچ توفیری با دانشکده های دیگر چون پزشکی

«دانشکده هنرهای دراماتیک» - که من از آنجا در سال های ۴۹-۱۳۴۸ خورشیدی فارغ التحصیل شدم - به پایمردی و همت دکتر مهدی فروغ پایه گذاری شد، و به زودی آنجا مرکزی برای رویارویی و آشنایی چهار نسل از دست اندرکاران تأثیر حرفه ای به سبک اروپایی به شیوه تأثیر غرب شد.

در این دانشکده به تاریخ نمایش در ایران - جز در موارد حاشیه ای - اشاره ای نمی رفت زیرا در درجه اول هنوز کتاب و یا تحقیقی اصولی در سطح کار دانشگاه در این زمینه صورت نگرفته بود و دوم آن که اساس برنامه ریزی و دروس بر پایه های شناخته شده دانشگاه های تأثیر اروپا قرار داشت.

به این ترتیب که سال اول «پایه های تأثیر کلاسیک یونان» آغاز می شد و به تدریج در سال های بالاتر تخصصی تر می شد و بازیگری، نمایشنامه نویسی و طراحی صحنه و نور و گریم را، شامل می شد البته همه آنها بر اساس موازین تأثیر اروپایی و آمریکایی ... علاوه بر استادهایی که اکثراً در خارج تحصیلات تأثیر کرده بودند از جمله حمید سمندریان، دکتر پرویز ممنون، داود رشیدی، خانم مهندس ماه مهر گلستانه، خسرو سینایی، هوشنگ کاووسی و گاهگداری هم از استاد های فرنگی برای تدریس در رشته بازیگری دعوت به عمل می آمد از آن جمله «ماکس ریموند» فرانسوی بود که در این دوره من (نگارنده) به عنوان دستیار این استاد سال های آخر بازیگری و کارگردانی را می گذراندم.

استاد های دیگری که عهده دار تدریس تاریخ تأثیر در قسمت های مقدماتی دانشکده بودند می توانم از رکن الدین خسروی و خانم دکتر سنگ و موحد دیلمانی نام ببرم که همگی خود در رشته کارگردانی و نویسندگی نیز فعال بودند. به طور کلی دکتر مهدی فروغ با علاقه تلاش

در این دانشکده نسلی از هنرپیشگان با تجربه و هنرمندان مشهور با سابقه در بازیگری تأثر و سینما به عنوان دانشجو حضور داشتند!



که کم‌کم دانشگاه رونده‌های سال‌های ۵۰-۱۳۴۸ از آنها کم‌تری یاد می‌کردند.

به خاطر دارم روزی که من و بهمن (برادر ارشد) به عنوان دانشجویان دانشکده برای گذراندن این رشته در کلاس‌های استاد ثبت نام کردیم و وارد کلاس شدیم، چند نفری هم در کلاس بودند و آقای کریمی در حال ترکیب چند پودر برای زمینه گریم کردن صورت بود و قرار بود روی صورت یکی از شاگردان «چشم باباقوری» مانند «گوژپشت تُتردام» را درست کنند، همانگونه که در حال کار بود با ما سلام و علیکی کرد و اول از همه او احوال پدر را که بر او سمت پیشکسوتی و استادی داشت و بسیار مورد احترامش بود، پرسید و سپس از بیژن (برادر بزرگم) سؤال کرد و با همان آرامش گفت: «بچه‌های آقای مفید همه چی تمامند»، شماها قبولید بروید اگر روزی به سئوالی یا کاری برخوردید بیائید پیش من! همین نکته نشان می‌داد که او از نوع استادانی است که در این مقام، اهل خودنمایی نیست، و از طرفی در همین دانشکده بودند افرادی که از قدیمی ترین و مشهورترین چهره‌های تأثر و سینما بودند.

خاطره‌ای از جمشید مشایخی (همدوره مادر دانشکده) تعریف می‌کرد و می‌گفت: «اوایل که می‌خواستیم وارد دانشکده شویم گفتند برای امتحان ورودی باید امتحان فن بیان بدهیم. پرسیدیم توسط چه کسی و کجا باید برویم؟ گفتند نزد استاد نصرت کریمی. در زدیم و وارد اتاقش شدیم، استاد کریمی گفت: به به جمشید جان چه عجب به ما سری زدی! جمشید هم با همان حجب و حیای همیشگی خود ادامه داد: عرض کردم، استاد آمدیم امتحان فن بیان بدهیم، استاد کریمی از پشت میز بلند شد دست مرا گرفت تا دم در اتاق برد و بعد به شوخی یک اردنگی زد و گفت: برو خودت اوسای همه ی مایی...؟!»

دانشکده کوچک بود و شاگردان در مدت کوتاهی درباره هر استادی چیزهایی که باید می‌دانستند، تحصیلاتش، تجربیاتش، «کلاس مداریش»؟! اما استاد کریمی را آن گونه که باید نمی‌شناختیم، البته از پدرم درباره هنر اعجاب انگیز او در صورت سازی (گریم) شنیده بودم و به خصوص «بیژن» درباره گریم صورت «سارنگ» در نقش «اتللو» و کار زیبای استاد کریمی بارها صحبت کرده بود ولی ما و اکثر دانشجویان با آن جوانی و شور و شر چشم هایمان به استاد‌های جوان تر بود غافل از آن که چه استادی است این جناب کریمی تاروژی که او با اولین فیلم سنمایی اش «درشکه چی» ثابت کرد هنر باید در هر انسانی پرورده شود، هنر فقط به چهره و قد و قواره نیست که زمرد و الماس هم اگر پرورده نشود و تراش نخورد هنوز همان سنگ معدن است...

به خصوص در آن روزهایی که سینمای ایران یا به

که تنوع استاد‌های دانشکده نیز بر این مهم، مهر تأیید بزنند.

در این دانشکده رشته‌های کارگردانی، بازیگری، طراحی صحنه، نورپردازی، گریم و صحنه آرایی، فیلم سازی و نمایشنامه نویسی اساس کار بود و درس‌های دیگر عبارت بودند از:

جامعه شناسی، روانشناسی، ادبیات فارسی، ادبیات دراماتیک، ادبیات عوام، آشنایی با موسیقی کلاسیک اروپایی، آشنایی با مکاتب شعر ایرانی، آشنایی با مکاتب ادبی جهان...

برای حصول به این نتیجه علمی و عملی، این دانشکده، دارای یک کتابخانه مفصل، یک کارگاه نجاری برای دکور سازی، یک کارگاه فیلم سازی، یک سالن مجهز برای اجرای آثار نمایشی و برگزاری کلاس‌های عملی بازیگری بود اما بخش بسیار زنده و سازنده آن «کافه تریا»ی دانشکده بود که در زیرزمین این دانشکده واقع شده بود و نسل‌های مختلف تأثر در سنین مختلف در این محفل دوستانه گرد هم جمع می‌آمدند و آنجا بود که تجربه عملی پیشکسوتان با هنرجویان جوان معنی واقعی «دانشکده» را روشن می‌ساخت در کنار این جریان حرفه‌ای که مستقیماً زیر نظر دکتر مهدی فروغی بود و بدون هیچ گذشت و مسامحه‌ای کار هر دانشجو را زیر نظر داشت، یک جریان ادبی زیبا نیز در حال زندگی بود که به اعتقاد من روح تشکیلات به ظاهر «سربازخانه» ای این دانشکده را تشکیل می‌داد و آن حضور استادان ویژه ای بود که در رشته‌های مختلف تدریس می‌کردند. مثلاً در رشته ادبیات فارسی، وجود استاد شوخ طبعی چون دکتر «ناظرزاده گرمایی» درس را از آن حالت خشک در می‌آورد و متنوع می‌کرد و یا وجود دکتر امیر حسین آریانپور با احاطه وسیع او در زمینه‌های مختلف، تدریس جامعه شناسی را به عهده داشت نه تنها مطالبی که انتخاب می‌کرد تحت عنوان جامعه شناسی هنر بلکه نحوه اداره کلاس و اجرای منحصر به فرد او جذابیت خاصی داشت، و از سوی دیگر وجود دکتر محمد جعفر محبوب بود که کلاس او را می‌توانم بگویم که عارفانه بود، درس نبود یک نوع سیر و سلوک در عالم خاصی بود. او توانسته بود در چنین محیطی که ۲۴ ساعته درباره تأثر اروپایی و آمریکایی، از «تنسی ویلیامز» گرفته تا «برنارد شاو» صحبت می‌شد، او ما را به دنیای قصه‌های عامیانه و نمایش‌های سنتی مانند نقالی تا تعزیه و معرکه گیری میهمان می‌کرد، کلاسی که مال همه بود، حدودی نداشت...

اما در همین دانشکده و در میان این همه رفت و آمد و شور و هیاهو هفته‌ای یکبار یک کلاس در انتهای ساختمان و طبقه دوم تشکیل می‌شد که استادی بسیار خموش و بی‌سرو صدا داشت که می‌آمد و کارش به زیبایی انجام می‌داد و می‌رفت، این کلاس «گریم» یا به قول امروزی ترها "Make Up" صورت بازیگران بود...

این رشته از تدریس را به عهده استاد نصرت الله کریمی گذاشته بودند که به قول بر و بچه‌های قدیم از خاک پربرکت لاله زار برآمده بود، لاله زاری

دنبال جوانان «خوش تیپ» بود یا بسیار «بدترکیب» که آنها را جلوی این دوربین جادویی ببرد.

پس می‌توان گفت که در چنان بازاری و چنان محیطی و در سال‌های ۱۹۷۰ میلادی جایی برای یک آدم کوتاه قد و حدود سن ۵۰ ساله (متولد ۱۹۲۵ میلادی) نبود، مردی که در ترکیب لباس و حرکت و بیان خُش دارش بیشتر شبیه بازاری‌ها بود تا هنرمند سینما؟! البته با آن معیارهای فیلم‌های تجاری هیچ‌کس نمی‌دانست که او پسر یک کاسب کار معتبر بازار بوده است و به قول خودش در سنین ۵ یا ۶ سالگی با دیدن یک نمایش روحی شیفته بازی «سیاه» می‌شود و در ۹ سالگی با دیدن فیلم «چارلی چاپلین» مجذوب شخصیت این مرد فقیر می‌گردد که با بزرگ‌ترین قدرت‌ها درمی‌افتاده است. او که شور تأثر و نمایش از یک سو و دست‌های مجسمه ساز و هنر آفرین از سوی دیگر او را مجذوب هنر کرده بود با تشویق برادرش استاد علی کریمی مینیاتورپست، در ده سالگی در تماشاخانه‌ای در لاله زارنو به دیدار رستم و سهراب با بازی غلامحسین خان مفید در نقش رستم و نصرت الله محتشم در نقش سهراب برو و دل‌باخته شاهنامه‌ای می‌شود که بالاخره با نقاشی متحرک به پرداخت قصه‌های آن می‌پردازد در نو جوانی به مدرسه هنر پیشگی می‌رود تحت تعلیم سیدعلی خان نصر، علی اصغر گرمسیری و عبدالحسین نوشین قرار می‌گیرد و از سال‌های بعد از ۱۳۲۰ یعنی از سنین نوجوانی عهده دار «گریم» هنرمندان تأثرهای لاله زار می‌شود. در این دوران پیش پرده خوانی هم می‌کند و سپس به گروه نوشین می‌پیوندد که از نظر او «پایه گذار تأثر نوین ایران» است. نصرت کریمی به مدت ده سال در خدمت این گروه و زیر نظر استاد برجسته عبدالحسین نوشین به گریم هنرمندان مشغول می‌شود. طرح لباس می‌دهد، بازی می‌کند،

نورپردازی می‌کند و بالاخره در ۱۹۵۰ میلادی به اروپا می‌رود و در رُم با «لوچینو ویسکانتی» و «ویتوریا دسیکا» آشنا می‌شود، و بسیار تحت تأثیر فیلم «دزد دوچرخه» شاهکار سینما نئورئالیسم دسیکا قرار می‌گیرد. سپس به پراگ می‌رود. در آنجا کارگردانی سینما و تأثر عروسی و نقاشی متحرک را زیر نظر «کارل زیمن» در آکادمی هنر پراگ فرا می‌گیرد و به رُم بازمی‌گردد. سه سال دستیار «ویتوریا دسیکا» می‌شود و در روی صحنه نیز به ایفای نقش می‌پردازد در جمع ایرانیان آن روزگار در ایتالیا به دوبله فیلم‌های ایتالیایی در جمع حسین سرشار و دیگران مشغول می‌شود ۱۹۶۴ به ایران بازمی‌گردد او در این سن و سال انسانی است که از کودکی خاک صحنه خورده است تحصیل و تجربه و کار عملی بسیار کرده است و بسیار پربار است ولی مادر این استاد پراز تجربه ولی افتاده و کم حرف این همه را نمی‌دیدیم تا یکباره از درون این جثه کوچک و نه چندان جوان، یک هنرپیشه درجه اول سینما در فیلمی به سبک نئورئالیسم «ویتوریا دسیکا» به نام «درشکه چی» متبلور می‌شود، از درون این صدف است که مرواریدی در می‌آید که سینمای ایران را در دهه‌های ۷۰ تحت تأثیر قرار می‌دهد و سپس به همین شیوه فیلم‌های «محلل و تخت‌خواب سه نفره» را می‌سازد و من نیز افتخار دارم که در فیلم «حسن سیاه» - که ورود رسمی من به سینمای ایران محسوب می‌شود - در کنار او بازی کردم. کریمی سپس با بازی درخشان خود «دایی جان ناپلئون» ثابت می‌کند، هنر به هیكل و قیافه و سن و سال نیست، جوهر هنر است که سیال است و باید پرورده شود، به قول خسرو سینایی استاد برجسته سینما در شب بزرگداشت استاد نصرت الله کریمی می‌گوید: کریمی هنرمندی خردمند است...

حکایت همچنان باقی...



عشقه

بخت‌نشر شهری

(۸۶)

تا اینجا خوانده اید که:

میرزا باقر، که همسر دارد با عزت در غیاب شوهر اورا بطه پیدا می کند. بعد زندانی و سپس خلاص می شود. دکان های پدرش را می فروشد. تمام ذخیره مالی همسرش را به باد می دهد. سپس با همسرش راهی مشهد می شوند. میرزا با زن شوهرداری معاشقه می کند. پس از چندی سراغ زن مسن ثروتمندی می رود، با دختر او نیز همبستر و آبستنش می کند. برادرها به باغشان می روند و دست و پای میرزا باقر را با طناب می بندند بعد سراغ خواهرشان رفته و او را خفه می کنند و در چاله ای می اندازند و میرزا باقر را در چاه قنات متروک باغ وارونه آویزان می کنند. ولی مأموران نجاتش می دهند و به زندان می اندازند. روز دیگر هم مادرشان را به چاه انداختند و مأموران دستگیرشان کردند. میرزا باقر از زندان به خانه برگشت و دید که زنش پسری زاییده، لباس درویشی پوشیده و از خانه فرار کرد.

کبری در خانه ای، کلفتی و از صاحبخانه پیرمرد اسهالی هم مراقبت می کرد. شوهر عروس کوچک تر صاحبخانه شب که کبری در اتاق پیرمرد بیمار تنها بود، مزاحم او شد از او می خواست که با هم باشند ولی کبری با او دعوا و مرافعه کرد و جریانات آن شب را برای خانم بزرگ تعریف کرد و نیمه شب آن خانه را به قهر ترک کرد. در همین موقع نامه مادرش با یک حواله پنجاه تومانی برایش رسید که به تهران بازگردند و آنها هم راه تهران را در پیش گرفتند.

میرزا باقر خودش را به حوالی تهران رساند و شنید که اوضاع تغییر کرده. قوانین جدید روی کار آمده از جمله گدا بگیری. او به ناچار به کار بنایی مشغول می شود. دلالة ای با حيله او را راضی کرد که زنی زشت و سالمندی را بگیرد و میرزا باقر به طمع با این زن به نام «جواهر» ازدواج کرد. چند روز بعد فهمید که جواهر جز گلیم و خرت و پرت، چیز با ارزشی ندارد که تصمیم به طلاق او گرفت و به تصادف با همسرش کبری که از مشهد آمده بود، روبرو شد و قرار آشتی گذاشتند میرزا باقر تصمیم گرفت که جواهر را طلاق بدهد تا این که یک روز در صندوق خانه پراشتی را دید که جمجمه گوسفندی بر آن قرار دارد، پی برد که با زن جادوگر و خطرناکی سروکار دارد. زن همسایه هم در غیبت جواهر برای او شرح داد که زن به کمک یک رمال، ازدواج با او را ترتیب داده است.

حاجی رمال شبید به نامی بود. زمانی «جواهر» عاشق شده بود، به حاجی رمال مراجعه کرد و حاجی رمال به بهانه این که دعایی روی تن عریانش بنویسد، او را تصرف کرد. بدین ترتیب حاجی رمال با جواهر دوست شد و او را دلالة خود برای به تور زدن سایر زن و دختر پولدارها کرد. از طرفی دوستان کبری هم او را تشویق می کردند که به رمال و دعانویس مراجعه کند ولی او قبول نکرد. هوویش یک روز که می خواست جلوی در منزل کبری دعایی خاک کند، همسایه ای کبری را خبر کرد و آن دو «هوو» به جان هم افتادند و فحش و فحشکاری و دست آخر مشت و لگد و گاز تا همسایه ها جدایشان کردند. «جواهر» در خانه، خودش را به موشمردگی زده بود و چنین وانمود کرد که کبری او را به حال مرگ انداخته و سقط جنین کرده! میرزا باقر با این صحنه سازی عصبانی شد و گفت «الانه میرم سر کبری و دوتا بچه اش را از گردن جدا می کنم»! و از خانه جواهر بیرون آمد و میرفت که پیرمردی از همسایه ها خودش را به او رساند و همه حقیقت ماجرا را برای او گفت که همه اش حقه بازی است. میرزا باقر مات و مبهوت از این حقایق به پیرمرد گفت: حالا میرم اون زنیکه جواهر رو به قبرستون می فرستم! پیرمرد او را منصرف کرد که برای خودش گرفتاری درست نکنند. میرزا باقر نزد کبری همسر اولش می رود و او هم به طور دیگر نک و نال می کند و میرزا سه، چهار شب به خانه آن دوزن نمی رود تا یک روز موقع کار عمده ای به او خبر داد که حال جواهر خراب شده و میرزا با عجله به خانه او رفت و زن ها گفتند تریاک خورده و داره می میره! میرزا باقر فهمید که این هم یک جور حقه است و از توی مستراح مدفوع آورد با کشیده های محکم به خودش داد تا بالاآورد و گفت بلند شود و با هم بروند و او را طلاق بدهد. زن های همسایه وساطت کردند که امروز را مهلت بدهد. در این فرصت «جواهر» سعی کرد با دروغ و طعنازی فعلاً میرزا باقر را از طلاق منصرف کند و ادعا کرد که همه این کارها را می کند چون شوهرش را دوست دارد. ولی او هنوز به زن مشکوک بود و زن به زبانبازی و نازکشیدن او ادامه می داد و دعوت به غذا و شراب کرد و بعد شرابی که توی آن داروهای محرک شهوت ریخته بود، جلوی او گذاشت. با عجله رفت اتاق همسایه بزرگ کرد و با بشقاب انجیر تازه برگشت:

وقتی بشقاب انجیر از زمین گذاشت با — حالا اجازه می دی بیشینم، یه
عشوای زیرکانه ای گفت: استکان هم من واسه ات بریزم یا برم
میرزا باقر، که هنوز توی خشم و بیرون راحتت بذارم؟

ویراستار: قاسم بیگ زاده

خروش بود، غریب: اگه چی تلخ و تنده اما قاطی که بشه، غدارو دلچسب و خوردنی می کنه! آخ بارخت تنم روت نشستم، زبره، اذیت می کنه!!؟ بذار من ام شلوار مودر بیارم تا بتونم خوب بالا پائینت سر بخورم! پیشمرگ کیلای پهن و کمر باریکت بشه جواهرکه آدم می تونه روش گرگم به هوا بازی بکنه و پستی و بلندی یاش دُرُست مثل پشت شترای دو کوهانه می مونه! آخه حیف این رونای کلفت و گوشت و قالب به هم پیچیده نبوده که می خواستی از من جداش بکنی؟ به جون خودت! روشن که سر می خورم، خیال می کنی منو توی تاب گذاشتن، دارن منواز صدمتری هولم می دن!! اگه خلقت جاومده، بگومی تو نم باهات مثل همیشه شوخی و مزاح بکنم، یه خورده واسه ات شعر بخونم؟ نه! انیش ات وا شده، معلوم میشه بهت ور رفتم، بدت نیومده! همه شارت و شورتات ام مال همین بوده که چرا چند شبه خونه نبودی که کسی به سروکولت ور بره! یا قهر کردی، ناز کردی عقبیت نیومدم!!؟

آره دیگه! مردا از خودراضی ین! دل شون می خواد اگه مقصر هم هستن، بازم زن بره منت شونو بکشه! خیال می کنن شاخه نبات به خورد آدم می دن که ان قده بالا بالاها می دارن! میرزا باقر خندید:

— بازداری خرم هم می کنی!
— کار تو تنها نیس! بیشتر مردا پاری وقتا رم می کنن، جفتک می اندازن، عرو تیز می کنن، از طویله بیرون

برگیر بتمرگ که خیلی پدر سوخته ای!
— پس بذار دستات هم ببوسم که از تقصیراتم بگذری تا با دل راحت نشسته باشم! حالا نمی خوای توهم منو ماچ بکنی، از دلم دریاری؟... آخی حظ کردم!... قربون ماچت برم!... قربون دهن و قربون نفست برم! جون آدمو تازه می کنه!... جیگر آدمو جلا می یاره!... حالا چرا رختاتو در نمی یاری راحت بیشینی؟ دیگه که شبه، چرا غاروشن شده، به جایی نمی رسی! بذار خودم واسه ات درمی یارم! متکا می خوای زیر سرت بذارم دراز بکشی تن تو بمالم؟ یادته از این یه کار خیلی خوشت می اومد! آ... قربون هیکلت برم که مثل اسفندیار یل می مونه! خدا بکشم! این چند روزه مثل این که حموم هم نرفته، چه تن زبری پیدا کرده! می خوای با روغن سوسنبر تن تو بمالم، نرمت کنم؟ آره که می خوای، چرا نمی خوای؟ پس از رو بخواب، اول پشت تو بمالم! الهی فدای گرم و بازوی مردونه ات بشم که هر کدوم مثل یه متکامی مونه!

این چار روزه برام معلوم شد چه قدر دوستت دارم و راست راستی بی تو نمی تونم زنده بمونم! آدم تا از هم جدانشه، قدر هم دیگه رونمی دونه و تا این حرفا حدیثام میون زن و شوهر پیش نیاد، زندگی شون تازگی و نورو سرور پیدا نمی کنه! دعوای زن و شوهر عینهو فلفل زردچوبه غذا می مونه که

می‌زنن، این‌کار صاحب خره‌که بایس بدونه خره رو چه جوری مهار بکنه و چه جوری بچرونه! مزد خر چرونی ام چی یه؟ خر سواری! حالا که پس هم چی شد، هاش هاش، خرم باش!

— باز که داری غلط زیادی می‌کنی!
— خیلی خُب! حالا از اون رو بخواب، پاها و سر و سینه تو بمالم! بذار اول هفت هشت تاماچ حسابی از سر تا پاتو بکنم، این چند شبه دلم واسه ات یه ذره شده! می‌گن، اگه مردو، پشت چشا و زیر اسباباشو ماچ کنن، از همه جاش بهتر، خوشش می‌یاد! اما از چش آدم می‌یفته اگه چشاشو ماچ بکنی! باشه، بذار بلکی یه خورده از چش ام بیفتی، دلم قرار بگیره! آخی! والله هه! وقتی بوی تنت به ام می‌خوره، مثل اینه که کهنه تو گلوم کرده باشن، بیرون کشیدن، جون و نفس تا تو ناخونای پاهام گردش می‌کنه! پستوناتم یه خورده بمیکم تا برم پایین! پستون مردرو هم به میکن، کم تر از اون نیست که مرد پستون زنو به میکه! جواهر بمیره! حظ می‌کنی اینجاستو ماچ می‌کنم؟ واسه من که بوی وسط پات، بوی بلال از رو آتیش ورداشته رومی ده! خُب! حالا اون چی چیز خودتو، شق و رق نشونم نده! حالا خبری نیس! می‌خوام باهات حرف بزنم! نمی‌توننی خودتو نیگر داری؟ بی خود نمی‌توننی! خیلی خُب! سر این کار اذیت نمی‌کنم! حرفامو بعد باهات می‌زنم اما همون جوری که خوابیدی، بخواب که می‌خوام تلافی این چند شبه نیومدنت به سرت دربیارم!

— جواهر! امشب مثل اینه که یه چیز دیگه شدی تو؟ چه حسابی یه؟
— یعنی می‌گی مثه دخترا شدم؟ واسه همین شدم که پدرتو خوب تر بسوزونم! پس بذار همین جوری که من رو توام، یه قصه از کار همین الان خودم و خودت که یادم افتاد، واسه ات تعریف بکنم که دُرُس مثه اینه که وصف الحال من و و تو رو دُرُس کرده باشن! می‌گن، یه وقت توشهر یزد، یه جوون غربیی که لخت و پاره پوره بود و از زور گشتگی ام داشت می‌افتاد، چش اش به یه باغی افتاد که پُر از درختای انجیر بود. از دیوار باغ پرید پایین و تا می‌تونست از انجیرا خورد و پاییزم بود و آفتاب ام می‌چسبید و سینه کش آفتاب ام دراز کشید. یه ساعتی که گذشت، آفتاب بهش خورد

و انجیرایی ام که خورده بود، قوت خودشونو بروز دادن، باد تو چیزش افتاد و از چاک تنبون پاره اش سردر آورد.
صاحب باغ که یه زن بود، در همین وقت تو باغ رسید و وقتی شاخه شکسته‌های درختا و پوست انجیرا رو دید که زمین ریخته و یه جوون گردن کلفت ام دید که چوبه چوب علی موجودیش از زیر شکمش سیخ شده و طاقباز دراز کشیده و داره خُر و پُف می‌کنه! بنا کرد به فحش دادن و غرغر کردن و از زور حرصی که داشت و برا این که تلافی این کار اونو سرش درآورده باشه، شلیته شو زد بالا و نشست روی چیز اون جوونه و بنا کرد خودشو به ضرب، به چیز پسره کوبیدن و بالا و پایین کشیدن و تغییر کردن به اون که: دیگه تو باغ می‌یای تو؟ انجیر می‌خوری تو؟ شاخه می‌شکنی تو؟ تا پدر پسره رو آتیش زد و تلافی انجیرا رو سرش در آورد! حالا من ام بایس همون جور ت کنم! دیگه ددر می‌ری تو؟ بیرون می‌مونی تو؟ اطفار می‌ریزی تو؟
— هاه هاه هاه! پدر سوخته این اداها رو

امشب از کجا یاد گرفتی؟ پدرمو در آوردی!
— از اولش بلد بودم، نمی‌خواستم نشونت بدم! شیکارچی عاقل اگه صد تاثیر تو ترکشش داشته باشه، بایس ده بیست تاشم واسه مبادانیگر داره! حالا اگه خودتو خراب نکنی، واسه این که بدونی چه قدر دوست دارم، امشب از اون ورم که همیشه می‌خواستی و بهت نمی‌دادم رو، بهت می‌دم!
بله! این تیرهایی بود که جواهر در این چهار روزه از ترکش خود و این و آن بیرون کشیده، آماده ساخته بود و مخصوصاً از داروهای محرک شهوت زایی که در شراب و غذای میرزا باقر ریخته و ساییده ماز و پوست ترنجی که به خود استعمال کرده، خود را به صورت باکره درآورده بود و در آخر هم جلب رضایت غیرطبیعی او که از پشت و غایت میل جنسی او بود، تحصیل نمود و توانست عهد مودتی چنان استوار با میرزا باقر برقرار نماید که دیگر گسستن آن برای وی غیرممکن بوده باشد.
آن شب جواهر مطالب بسیاری با میرزا باقر در میان گذاشت، از جمله آن که اگر

کبری و او را در یک جامنزل و ملأ بدهد و در واقع دو هوو در یک خانه با هم زندگی کنند، علاوه بر آن که از حیث مخارج و کرایه اتاق و دیگر مصارف صرفه جویی به عمل خواهد آمد، تمام اختلافات هم تمام می‌شود، بچه‌ها هم زیر نظر خود او بهتر تربیت خواهند شد و با تضمین آن که او کلفتی و کوچکی کبری و بچه‌هایش را خواهد کرد، میرزا باقر را وادار کرد این حرف‌ها را با کبری در میان بگذارد و به او بقبولاند این بهترین طریقی است که خوشی و آرامش هر سه آن‌ها را تأمین خواهد نمود.

چون کار میرزا باقر با جواهر به صلح انجامید و مطالب و پیشنهادهایش را عین صواب دانست، لازم می‌آمد که شب بعد را در خانه کبری گذرانده و گفت و گوی تصویب شده را با او در میان بگذارد.

کبری چنان عادت داشت که در هر دو حالت سرور و شادی و غم و دل‌تنگی در خلوت با خود از طریق اشعاری که می‌دانست زمزمه‌هایی می‌کرد و امشب از جهت اطلاعی که در روز پیش از اختلاف میان جواهر و شوهر پیدا

کرده، سرمست نشاط گردیده بود، حسن را به روی زانو نشانیده و برایش آواز می‌خواند که میرزا باقر به پشت در اتاق رسید و از آنجا که گوش ایستادن به حرف این و آن یکی از عاداتش بود و اتاق این خانه که در جلوی راهرو پشت بام قرار گرفته بود، بهترین امکان را برایش فراهم می‌آورد، به استراق سمع آواز کبری پرداخت.

— دیشب، پریشب، پس پریشب، بغل مامان جون لا لا کردم. صدمن باقالی زیر کمرم کرکره کردم، مامان کاری که نکردم!

آی ... دیشب، پریشب، پس پریشب، بغل مامان جون لا لا کردم. صد کوه صفه رو شیکممش سر سره کردم، مامان کاری که نکردم!

دیشب، پریشب، پس پریشب، بغل مامان جون لا لا کردم، کردم اما کارموبا صد دلهره کردم. مامان کاری که نکردم! زان سیخ کبابی که زدی بر تن لختم، مامان عقب بخواب! کنار بخواب! گرمایی پختم!

آی ... این دل دیوانه ام امشب چه محشر می‌کند، هر چه پندش می‌دهم، دیوانه بدتر می‌کند! که میرزا باقر وارد شده، گفت:

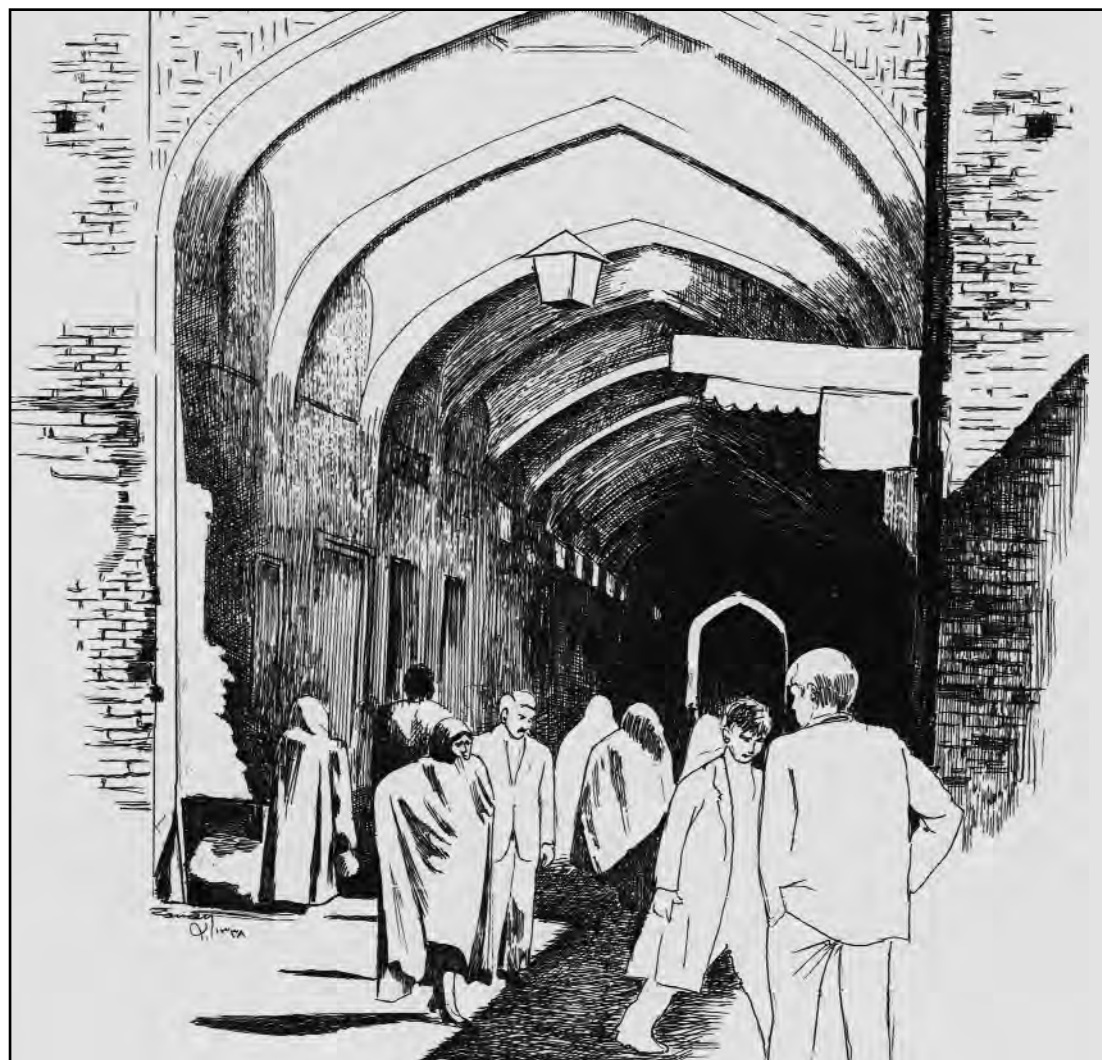
— آره راس می‌گی! سر به سر دیوونه نمی‌شه بذاری، زیر بغل هر مستی رو بگیر، بدمستیش زیادتر می‌شه! نه بابا! توهم بد نیستی! از آب و گل خوب دراومدی، آدم می‌تونه میون چند تا درت بیاره!

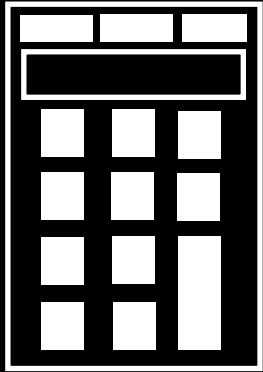
— سلام!
— و علیک السلام! بلبل خوش دهن! پس چرا از این آوازا من که هستم نمی‌خونی!؟

— بلبل ترا ز منو همیشه داشتی واسه ات بخون! احتیاجی به من نداشتی!
— نه قربون! تو چیز دیگه ای هستی و هزار تاشونم که باشن، یکی شون جای تو رونمی‌گیره!

— خدا کنه این جور باشه! این چند شبه کجا بودی؟

— والله راس شو بخوای از دست هردو تون ذله شده بودم، رفته بودم مسجد بخوابم! مثه همه مردای دوزنه عادت بکنم، شما هارم ول بکنم! باز فکر امو که کردم، دیدم از تو که بچه دارم، نمی‌تونم دست بکشم، اون یکی ام که بیچاره اس، دل به ام بسته، انصاف نیست ردش کنم، گفتم بهترش اینه هردو تونو یه جا بشونم که هم





F.M. Razi

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX INC.

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

مدیریت: فریدون مهران رازی

با بیش سی سال سابقه

در امور حسابداری و مالیاتی

■ انجام کلیه امور حسابداری و دفترداری با

استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از طریق

کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی جهت

استفاده مدیریت، بانک‌ها و سایر مؤسسات

اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی مؤسسات

و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به شما ارائه

خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

آگهی و تبلیغات کسب و کار

و حرفه و شغل شما در هفته نامه

«فردوسی امروز»

اعتماد و اعتبار هموطنان ما

را به شما بیشتر جلب می‌کند.

دست آدم تاب می خوره! می گی بشین، می گه خُب! می گی بخواب، می گه خُب! می گی بخور و نمیر، می گه خُب! که وقتی آدم این کله شقی یا و تلخ دهنی یارو از این می بینه، بایس بره خودشو خاک پای اون بکنه! والله هه راست گفته اونی که گفته،

آتش به زمستان ز گل سوری به — یک زشت وفادار ز صد حوری به!

که اگه جواهر پیرزن انجیری ام باشه و مثل لقوه ای یام همه جونش بلرزه، باز به صدتا جوون مثل این می ارزه! و همون یه ساعت مثل پریشب اش که بالاتر از صدتا دختر چارده ساله که درس پدرسوختگی خونده باشن، زبون ریخت و از خودش لونگیری درآورد، بسه که آدم صدتا مثل اینو قربونیش بکنه! نه خیر! ما آخرشم آب مون با این زنیکه به یه جوب نمی ره و بایس پس فردا شب برم یه سره تکلیف مو باهاش معلوم بکنم که اگرم نیومد، بچه ها رو ازش بگیرم، یه تپیا بهش بزنم، بیرونش بکنم! تازه آخر سری کار واسه خودم دُرُس کردم! حسایی شده ام تخته الاکلنگ! این سرش بشینی، اون سرش پا میشه! اون سرش بشینی، این سرش بلند می شه! اصلاً مرتیکه اگه کبری خوب بود که نیگرش می داشتی، اگرم بدبود، ترک شوکه کرده بودی، چرا دوباره خودتو تو دردسرش انداختی؟! جواهرم که داری، هر جورم که بخوا، به دلت راه می یاد، ذاق و ذوقی ام که نداره، دیگه مرگت چی یه که شرواسه خودت زیاد می کنی؟

میرزا باقر درست می گفت و تنها زنی که می توانست ارضای میل حیوانی وی کرده، هرگونه رغبت همبستری او برایش علی السویه باشه، به کثیف ترین اعمال شهوانی او تن بده، حتی از راه دهان و مکیدن و فرودادن کثافات او دریغ نورزیده، تنها جلب رضایت او را منظور داشته باشد، فقط جواهر می توانست باشد و اگر کبری را زنی نالایق و ناقابل دانسته بود که می باید ترک او کرده، در هر صورت از او جدایی بجوید، درست فهمیده بود.

زیرا هرگز چون کبری زنی که از وصلت و ازدواج چیزی جز محبت و الفت روحانی آن درک نکرده، هر امر زناشویی، جز امور انسانی آن، دون شأن وی به حساب می آمد و عصاره ی زن و شوهری، جز فرزندان پاکیزه و پرورش صحیح آن ها را نمی طلبید، نمی توانست مونس مطلوب او قرار بگیرد و وجود زنی که از هر حیث و جهت بر او تفوق و برتری داشته، افکار و روحیاتش مغایر اخلاق او می آمدند، نمی توانست برایش قابل تحمل باشد.

ادامه دارد ...

رمان «شکر تلخ» را از کتاب

و انتشارات پارس تهیه فرمائید

تلفن: ۳۱۰-۴۴۱-۱۰۱۵

شماها راحت باشین، هم خودم! دردمرم کم تر باشه، بتونم به زندگیم برسم!

— پس حالا که اومدی، برا این اومدی که منو ببري کلفتی سوگلی تو بکنم؟!

— تو رو خدا اولش نشه خلق مو تنگ بکنی! حواس تو جمع کن، جواب حرف موبده و نذار باز بعد چند شب با اوقات تلخ بیرون برم! اولندش، هزار تا بالاتر از جواهر اش بایس بیان کلفتی تورو بکنن! دومندش، به هزار تا قسم حضرت عباس! جواهر اون جورا که خیال می کنی نیست و دوپایی رو قرآن می ره که بهتر از دختر خودش نیگرت داره و باهات سلوک بکنه!

— مام نگفتیم بد زنی یه! خدام به پای هم پیرتون بکنه! اما من با جواهر یه جا بشین نیستم! هر بلام به سرم آوردی، خوش حالات! بذار این گوشه بشینم، بچه هامو بزرگ بکنم! پس خرجی دو تازن ام بر نمی یای، ازت خرجی ام نمی خوام! کاری پیدا می کنم، نون خودمو بچه هامو درمی یارم. تو ام برو کیف تو بکن! هر وقت سیر شدی، دل توزد، خواستی برگردی، برگرد قدمت رو چشم! نخواستی ام نیای، نیا! خیال بکن همون مشهد چال مون کردی یا از اولش هم چی زن و بچه ای نداشتی و با خیال راحت برو زندگی تو بکن!

— آخه بیشترش اینه که می خوام بچه هام زیر پر و بالم باشن، بتونم بهتر رسیدگی شون بکنم!

— چه طو؟ چار سال چار سال بچه هاتو نمی شناختی؟ حالا یه هود عاشو نو ملا ابراهیم آورده، عزیز شده ن؟

— حالا می یای با جواهر زندگی بکنی یا نه؟ جواب اینوبده!

— یه دفعه که گفتیم، نه! نه! نه!

— ای به کله پدر هرچی بد دنده ست هی! مسلمون! نشد آرزو به دلم بمونه یه دفعه یه چیزی به این زن بگم، نه و نو توش نیاره و مته همه زنا حرف موقبول داشته باشه! از یاد ترا این ام نمی تونم با توسر و کله بزنم، پامی شم می رم، تو ام باز فکراتومی کنی، ببین اگه منومی خوی، بایس بیای با جواهر زندگی بکنی! اگرم نمی خوی انقد می شینی تاگیسات مثل دندونات سفید بشه! پس فردا شب ام می یام خبرشومی گیرم! اون وقت فلون فلون شده ها می شینن می گن، مرتیکه زن بیست و دو سه ساله رو ول کرده رفته زن شصت ساله گرفته! ای گه این پنجاه شصت ساله هه به کله پدر این زن بیست و دو سه ساله! مگه آدم می خواد تاریخ سن و سال زنوبده بار خربکنن که هر چی کم تر باشه، تندتر راه بره؟ آدم می خواد زن زبون خوب داشته باشه، اطاعت داشته باشه، تمکین داشته باشه، حرف، حرف شوورش باشه، زن باشه! بدمروت همیشه مته چوب دستی یه بابا چماقلو، دو سرش خونی یه! نمی شه هیش طرف شو تو دست بگیري!

اون ام یه زنه! ببین چه جوری مته موم و مله هم تو



۱۰۰٪ طبیعی

آرامش بخش روح، تسکین دهنده جسم



کنترل اعصاب،
فرو نشاندن خشم و اضطراب



کمک به کاهش وزن
و تنظیم کننده اشتها



افزایش انرژی،
نیرو و حافظه

Biogenics Technology Inc.
Tel - 818-882-7300
Fax - 818-882-8250

فریدون میرفخرایی

تبدیل نور به هر سیستم
عکاسی پورتره
فیلم برداری از مراسم خصوصی
(818)585-3901



Aria Realty

Properties for US & International Clients

مشاور املاک آریا

مشاور شما در امور خرید و فروش
خانه، آپارتمان و املاک تجاری در لاس وگاس

Buying? Selling?
Investing?
I CAN HELP.

برای دریافت هرگونه اطلاعات
در مورد خرید املاک در لاس وگاس
با تلفن یا ایمیل ما تماس بگیرید.

بهار یک نقطه دارد نقطه آغاز
بهار زندگیتان بی انتها باد
سال نو مبارک

Hamid R. Jalali
Manager

702.321.5751

hamid@ariarealtylv.com

To Receive free listing of
available Properties email us @
mstertz@vegasrealtors.org
hamid@ariarealtylv.com

Mel Sertz, SFR
Corporate Broker/Realtor®
702-858-6237



www.AriaRealtyLV.com



هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

ویزا و مستترکارت پذیرفته می شود و در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس حاصل نماییم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com
(در وجه: Ferdosi Emrooz)

Ferdosi Emrooz 19301 Ventura Blvd., #203, Tarzana, CA 91356 Tel:(818)-578-5477 Fax:(818)-578-5678	آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵ شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵ کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵ شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰ اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵ شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵
--	---

Name: نام Address: آدرس پستی	Last name: نام خانوادگی Country: کشور Telephone: تلفن	هفته نامه فردوسی امروز سردبیر: عباس پهلوان مدیر مسئول: عسل پهلوان تدارکات: رضا پهلوان گرافیک: آرتور آزاریان عکاس: فریدون میرفخرانی تایپ: حمیرا شمسیان امور بازرگانی: ونوس
---	--	---

facebook Ferdosi Emrooz

Coming Soon
www.FerdosiEmrooz.com

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Eskan Varam 62 Bis Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Time Co. 62 Ter Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Caspian Supermarket 9191 Baltimore National Pik Ellicott City, MD 21042	Perspolis Market 327 S. Rancho Santa Fe RD. San Marcos, CA 92078	Westwood Music 1355 Westwood Blvd., #1 W.L.A CA 90024 (310)473-4980	Shayan Market 3801 West PCH Torrance, CA 90505
Ketab Corporation 1419 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Star Market 12146 Santa Monica Blvd Los Angeles, CA 90025 (310) 820-6064	Tehran Market 1417 Wilshire Blvd Los Angeles, CA 90403 (310) 393-6719	Q Market 17261 Vanowen St Van Nuys, CA 91406 818-345-4251	Selin Food Bazaar 469 W. Broadway Glendale, CA 91204 (818) 956-1021	Crown Valley Market 27771 Center Drive Mission Viejo, CA 92692 (949) 340-1010
Kolbeh Ketab 1518 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 446-6151	Tochal Market 1418 Westwood Blvd Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1041	Super Saman Market 6003 Fallbrook Ave Woodland Hills, CA 91367 (818) 347-8002	ARA Grocery 1021 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 241-2390	Wholesome Choice 18040 Culver Dr. Irvine, CA 92612 949- 551- 4111	Super Irvine 14120 Culver Dr # A2E, Irvine, CA 92604 (949) 552-8844
Pars Book, INC. 1434 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1015	Glatt Kosher Market 11540 Santa Monica Blvd, Los Angeles, CA 90025 (310) 473-4435	Woodland Hills Market 19964 Ventura Blvd, Woodland Hills, CA 91364 (818) 999-3003	Patrick's Market 1143 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 247-7329	Jordan Market 24771 Alicia Pkwy # A, Laguna Hills, CA 92653 (949) 770-3111	Mission Ranch Market 23166 Los Alisos Blvd, Mission Viejo, CA 92691 (949) 707-5879

V E N T U R E F A R M



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

**Nobody
beats the
BEACH!...We
mean NOBODY!
We PROMISE!**

HUNTINGTON



BEACH

**Orange
County's
Low Price
LEADER!**

0% APR** FOR 60 MONTHS AVAILABLE NOW!

**YEAR
END
CELEBRATION**

Celebrating 109 Year Anniversary Ford Motor Company

هانتینگتون بیج فورد با مدیریت و کارکنان ایرانی در خدمت هم میهنان عزیز

NEW 2011 FORD RANGER SUPERCAB

**XLT,
AUTO**



MSRP \$24,400
HB Ford Discount \$4,410
Sale Price \$19,990
Factory Rebate \$3,500
FMCC Bonus Cash \$1,000
Trade-In Cash \$1,000
College/Military Rebate \$500

Net Cost

\$13,990^(x)

*1 TO CHOOSE FROM

#11886/A71916

NEW 2012 FORD FOCUS

**AUTO,
SYNC**



MSRP \$20,085
HB Ford Discount \$3,595
Sale Price \$16,490
Factory Rebate \$1,000
FMCC Bonus Cash \$1,000
College/Military Rebate \$500

Net Cost

\$13,990^(x)

*1 TO CHOOSE FROM

#12326/285123

NEW 2011 FORD F-150 CREW CAB XLT

**XLT,
ECOBOOST**



MSRP \$37,685
HB Ford Discount \$8,195
Sale Price \$29,490
Factory Rebate \$3,000
FMCC Bonus Cash \$1,000
College / Military Rebate \$500

Net Cost

\$24,990^(x)

*1 TO CHOOSE FROM

#11945/C35303

NEW 2011 FORD EXPEDITION EL

**XLT,
EL**



MSRP \$42,245
HB Ford Discount \$6,755
Sale Price \$35,490
Factory Rebate \$4,000
FMCC Bonus Cash \$1,000
College/Military Rebate \$500

Net Cost

\$29,990^(x)

*1 TO CHOOSE FROM

#11752/F41315

ALL 2012 FORD EDGE

**ALL
NEW**



MSRP \$29,375
HB Ford Discount \$4,660
Sale Price \$24,715
Factory Rebate \$1,225
FMCC Bonus Cash \$1,000
College / Military Rebate \$500

Net Cost

\$21,990^(x)

*1 TO CHOOSE FROM

#12385/A60335

NEW 2011 FORD EXPLORER

WOW!



MSRP \$30,635
HB Ford Discount \$4,420
Sale Price \$26,215
Factory Rebate \$1,225
FMCC Bonus Cash \$500
College/Military Rebate \$500

Net Cost

\$23,990^(x)

*1 TO CHOOSE FROM

#12355/A73432

NEW 2012 FORD ESCAPE

XLT



MSRP \$26,435
HB Ford Discount \$5,220
Sale Price \$21,215
Factory Rebate \$1,025
FMCC Bonus Cash \$500
Trade-In Cash \$500
College / Military Rebate \$500

Net Cost

\$17,990^(x)

*1 TO CHOOSE FROM

#12548/C18723

NEW 2012 FORD MUSTANG

WOW!



MSRP \$25,290
HB Ford Discount \$4,300
Sale Price \$20,990
Factory Rebate \$1,500
College/Military Rebate \$500

Net Cost

\$18,990^(x)

*1 TO CHOOSE FROM

#12411/268054



(پژمان مظفرزاده)

**Please ask for Pejman Mozafarzadeh
(888) 466-1119**

18255 Beach Boulevard Huntington Beach, CA 92648

نگران کردیت خود نباشید. ما می توانیم به شما کمک کنیم.



All advertised prices Exclude Government fees and Taxes, any finance charges, any dealer document preparation charge and emission testing charge. To qualify for the \$500 military rebate, customer must be currently on active duty. To qualify for the \$500 college rebate, customer must be currently enrolled with at least six (6) credited hours or graduated within the last six (6) months, to qualify for the trade-in rebate, customer must trade-in a 1995 or newer Non-Ford/ Lincoln/ Mercury vehicle, to qualify for the competitive trade-in rebate, customer must trade-in a 1995 or newer Dodge/ Chrysler/ Jeep / Plymouth vehicle, some ford vehicles are excluded. To qualify for F.M.C.C. Rebate, customer must finance through F.M.C.C., All discounts include all ford rebates, some rebates may require the customer to have a valid business license. Rebates one in lieu of Special low interest rates on approval credit and on all advertised vehicles. All dealer installed accessories at retail price. Pictures of vehicles are for illustration purpose only. Lo-jack security device is pre-installed on all new vehicles in dealer inventory and will be added to the final sale price. All vehicles are subject to prior sale. Rebates subject to current ford offers in effect at the time of sale.